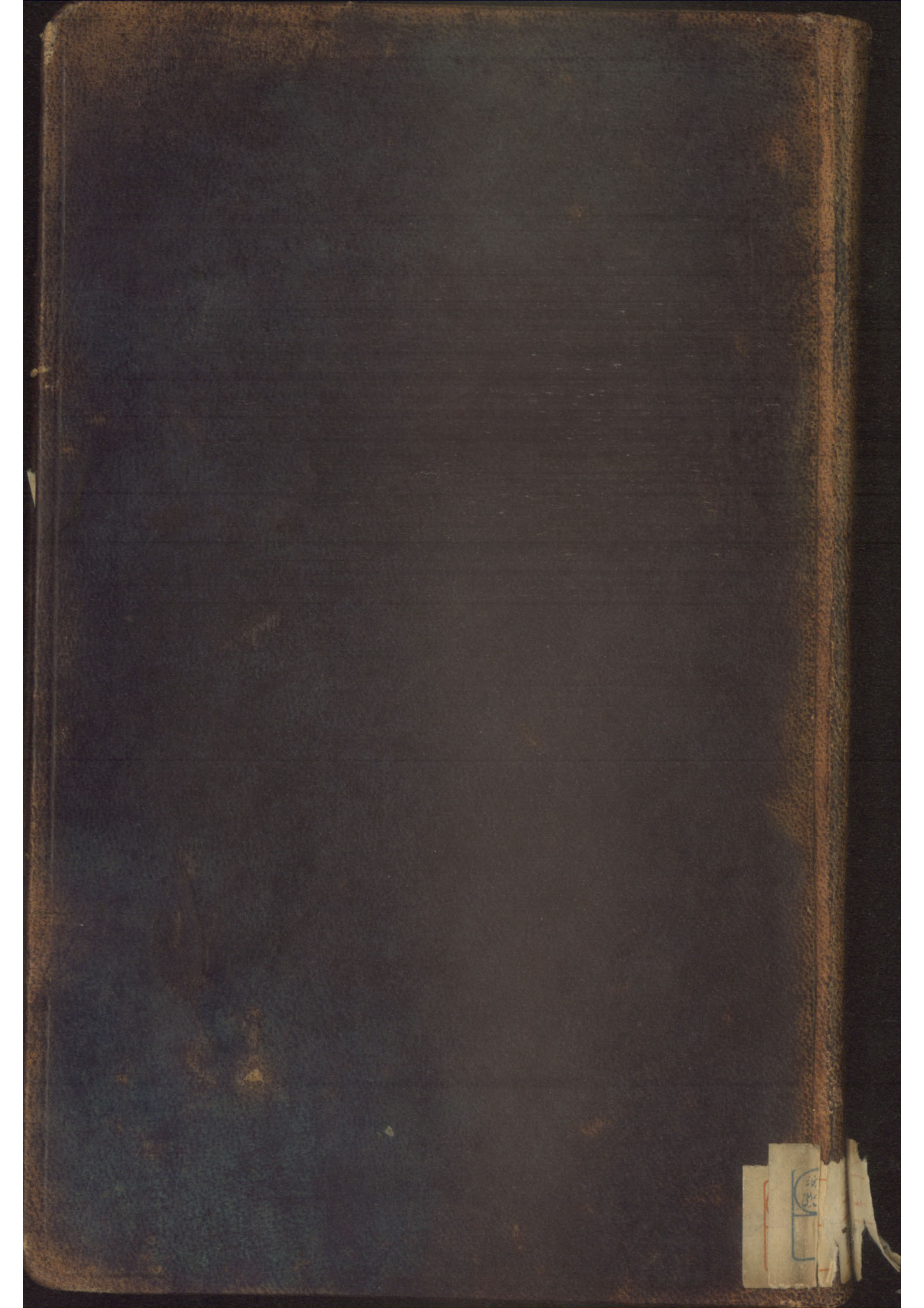
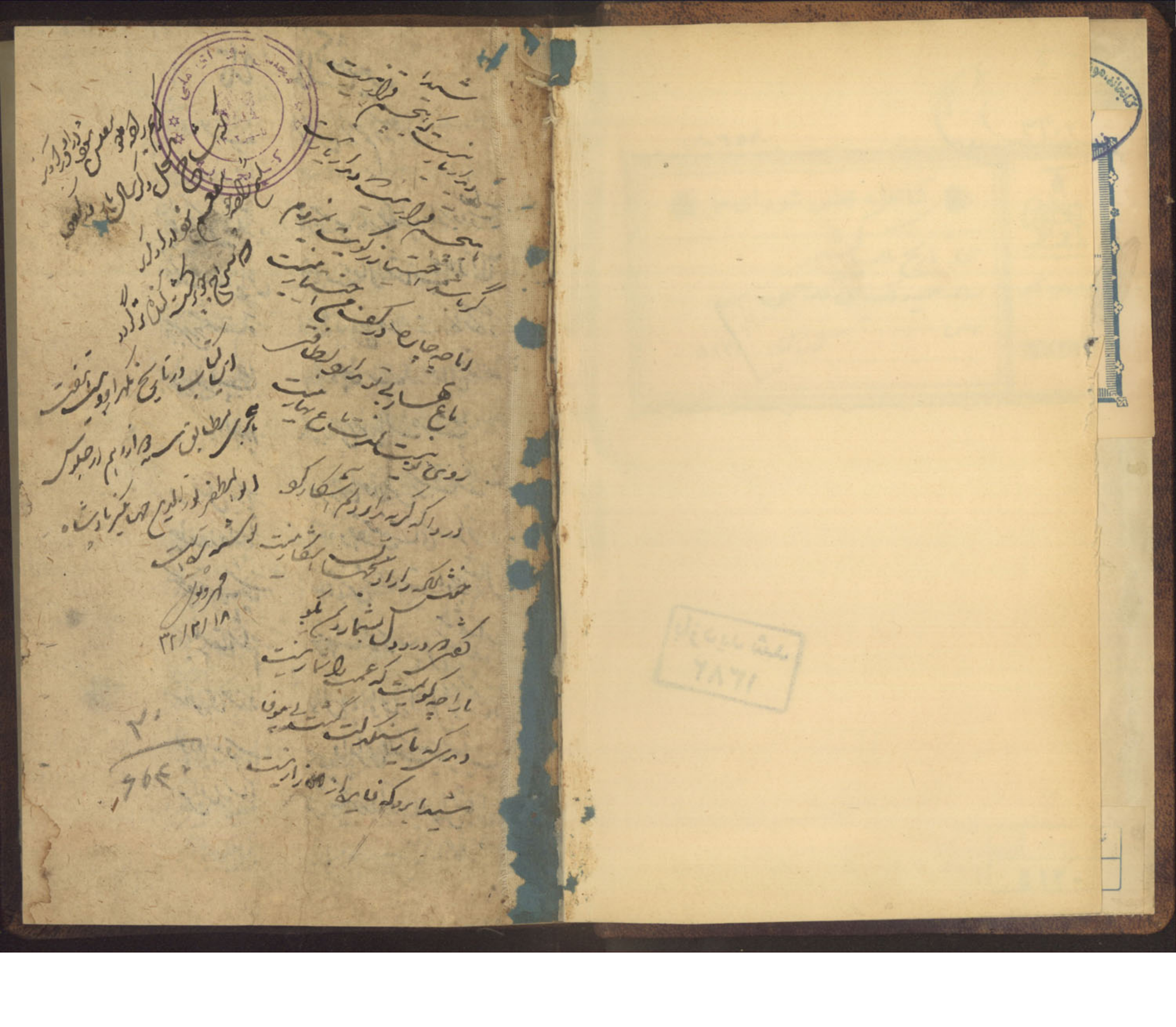




کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۶۵۲۲۲
بازدید شد
۱۳۸۲
۵۱۳۰



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تاریخ ملک کشمیر
مؤلف حیدر ملک ابن ملا حسن
موضوع
شمارهٔ قفسه ۵۱۳۰
شماره ثبت کتاب
۶۵۲۲۲
۶۵۴۰-ن
۳۴۰۷
بازرسی
۵۱۳۰



تاریخ ملک کشمیر

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

چنین گوید کمترین بندگان حیدر ملک ولد سعادت نصاب
ملک حسن بن علی جناب معالی انتساب جلال آیاب
اختر برج حشمت و بختیاری ماه اوج جلالت و کامکاری
عمده ارباب جاه و جلالی زبده اصحاب عز و اقبال رحمه الله
راجی کمال الدین ملک محمد ناجی ابن ملک نصرت چادوره
که از نسل چند نسبت احقر بریدان اخلاص تربیت حیدر ملک
چادوره که از نسل چند نسبت و بتقریب حقیقتهای مشهور اوارد
بخطاب رئیس الملکی از ابنای جنس ممتاز است با وجود اشتغال
بخدمات شاهنشاهی خواست که بر سبیل اختصار اجمالاً
سطوری چند در بیان احوال آبا و اجداد که اهل شوکت و حشمت
بوده اند و سایر سلاطین و امرای ملک کشمیر صینت
من التبدیر بسلک تقریر و رشته تحریر در آورد با احوال ایشان از

از صحایف روزگار و الواح لیل و نهار محو نگردد و از خواطر قدری
ماثر دانایان روزگار خردمندان فضیلت شعار نسیاً منسیا
نشود و نیب بسخن زنده بود نام همه راویان قصص و اخبار خردان
عالی اتبار ناقلان احوال و آثار پادشاهان کامکار که بر صفحات
روزگار و الواح لیل و نهار ارقام اقلام سعادت انجام
شان مرقوم است جواهر زواهر حکایات سلاطین عظام و جمیع
انام راس الخواص و العوام بر صحت روایت شان وثوق تمام است
و بر صدق مقال شان اعتماد مالاکلام در نسخ خویش که بقلم
کشمیری جباد در تهت ر ازه زنگ نام احوال گذشته چنین نوشته اند العهدة
علیهم که نام کشمیر اول ستی سر بود و وجه تسمیه اینکه بارتی که زن
مهادیو بود از کوه هماچل پیدا شده بود و است تی نام دارد و سر
حوض را گویند که خدا آفریده در میان دو کوه باشد میگویند که زمین
شهر کشمیر حوضی بود که محل بیرون رفتن آب نداشته و در میان
این کوهها جمع می شد و بارتی در آنجا می بود بدین جهت او را ستی سر
یعنی حوض بارتی می گفتند و در میان آب این حوض جلندهو نام دیوی

دیوی هولناک خونریز مسکن داشته همچنانکه عمل دیو است از آب
بیرون آمده مردم اطراف وجوانب را آزار میرسانید و تا شش هزار
این دیو دران مقام می بود و هر قرن عبادت از ستیا دو یک
دوره از چهار جک که نزد یک اهل هند مشهور است و تفصیل
شمار مدت هر جک در کتب ایشان مذکور است و این دیو
را بر مهادیو دعا کرده بود که تا در آب باشد هلاک نشود و کسی
بر او غالب نتواند آمد در ابتدای هفتم منونتر کشف نام عابد پسر
ماریچ که مشهور جهانست وقتی که بزیارت معابد میرفت بمیر نام
کوه هیمت در آنجا رسید و آن ولایت را خراب یافت سبب آن از
از مردم اطراف پرسید جواب گفتند که جلند بهو نام دیوی مردم
خوار مردم را بقتل آورد و باز میان آب در می آید دل کشف
بر آن مردم بدرد آمد هزار سالی در موضع لوبندن که نزدیک
هیره پور است عبادت کرد و مهادیو از کثرت عبادت
و ریاضت بر او رحم آورد و بسبب آن عبادت آمده پرسید
او گفت می خواهم که شر جلند بهو ازین مقام دفع شود و مهادیو

دشمن و برهما را بدفع او فرستاد و برهما تا صد سال جنگ کرده
کاری نساخت از جهت آنکه او در آب میگریخت و دفع او میسر نمیشد
آخر دشمن در نواحی باره مولا آمده تا آن کوه را که سد راه
آب بود به چکر نام سلاحی است برید و آب راه بدر رفتن
پیدا کرد و زمین مسطح پیدا شد و دشمن جلند بهو را بعد از بدر
رفتن آب بقتل آورد و دشمن بر نام زمین کشمیر گشت
یعنی کوه کشف پس کشف برهمنان را از اطراف هندوستان
آورده در آن مقام آبادان ساخت پیدایش آبادی کشمیر
از اول هفتم منونتر تا عهد جهانگیری که سنه هزار و بیست و نهم هجری
موافق سنه پانزدهم جلوس جهانگیری از بیست و یک دوره
چهار جک بیست و هشت دوره گذشت باقی ماند چهل و سه
دوره و عدد سال است چهار جک هفده لک و بیست
هزار سال ترتا جک دوازده لک و نود و شش هزار سال دواپر جک
هشت لک و شصت و چهار هزار سال کل جک چهار لک
و سی و دو هزار سال مجموع چهار جک چهل و سه لک و دوازده هزار

نزول میشود بمقتضای آنکه چون آن فرنوسالها در آنجا ظلم کرده بود در همنان
درعوض آن هر چند اندک وقت هم عبادت گیستا [illegible] با تلافی
ظلم آن ایام شود چه عبادت اگرچه اندک باشد تلافی ظلم بسیار میکند
و چند بر وقت آن زمین در تصرف برهمنان بود تا آنکه اولاد در همنان
بسیار شد و ولایت معمور گشت و بحاکم احتیاج پیدا کردند
تا از دست تغلب [illegible] ایشان بر یکدیگر [illegible] بمقتضای فحوای
لولا السلطان لیاکل بعضهم بعضا عمل نمود بیشتر را جمو رفته
التماس حاکمی نمودند راجه آنجا [illegible] حکومت ملک مقرر نمود همراه
این [illegible] و [illegible] مصالح مملکت [illegible] حصه از حاصل ولایت
برای او مقرر ساختند و مدت ششصد و پنجاه و سه سال حکومت
آن [illegible] در میان اولاد راجه جمو بود تا وقتی که جنگ کوران و پاندو
شد و حاکم کشمیر در آن معرکه کشته شد فایده پنجاه و پنج راجه جمو که
بحکومت کشمیر رسیده اند از انجمله احوال سی و پنج راجه معلوم نشد
مورخان را در مدت حکومت راجهای مذکور اختلاف است بعضی زمان
ایالت این راجهای مذکور را هزار و چهارده سال گفته اند و جمعی دو هزار

و دویست و شصت و شش سال و کلهن پندت که جامع نسخه کشمیر است
زمان امارت پنجاه و پنج نفر مذکور یکهزار و نهصد و نوزده سال معلوم
آورده و قول اخیر صواب است زیرا که مدت حکومت راجها که بعد از
پنجاه و پنج تن بوده اند و مشخص ایام حکومت ایشان [illegible] دویست
دو هزار و سیصد و شصت سال بود چون آن را با حاصل مذکور جمع کنیم
چهار هزار و دویست و چهل و نه سال میشود و آن زمان کلهن
تا نوزدهم اسفندیار [illegible] جلوس اشرف اقدس شاهجهانی موافق
ششم شهر ربیع اول [illegible] هجری چهار هزار و هفتصد و [illegible] گذشت
چون آن را با حاصل سابق یکجا کنیم چهار هزار و هفتصد و [illegible] سال میشود
چون راجه آکونند نام بعد از کشته شدن حاکم کشمیر بحکومت آن
مملکت رسید و از آن تاریخ چهار هزار و هفتصد و سی و هفت سال
گذشته و بعد از معرکه کوران و پاندو و چون ملوک طوایف شدند و خبر
از احوال سابق در میان خلایق نماند ابتدای احوال سلاطین کشمیر
را مورخان از عهد آکونند نوشته اند و آکونند بسیار
مردانه بوده راجه جراسند از ولایت [illegible] بقصد جنگ راجه [illegible] کرشن

نام متوجه شده و براجه اوکنند ایلچی فرستاد که در جنگ شریک باید
حاضر شود چون راجه اوکنند در غزا آمده برکنار آب جمنه نزول
نمود و جنگ عظیم در طرفین واقع شد و آتش قتال و جدال
اشتعال یافته بعضی مردم راجه اوکنند رو بهزیمت آورده فرار نمودند
راجه اوکنند بنفس خود متوجه آنجا شده و جنگ کرده بلبدر
بهادر راجه کرشن بمقابل آنجا ها رسید براجه اوکنند محاربه
نموده چنانچه جنگ عظیم در میان است بلبدر فتح کرده و راجه اوکنند
از دست بلبدر برادر کشن کشته شد مدت حکومت او هفده سال
بود بعد از وی پسرش راجه دمودر نام حاکم شد دمودر در مجلس عروسی
دختر راجه کندهار حاضر گشته و در آنجا بردست جماعه جادوان
که اقوام کشن بودند بقتل رسید بعد از آن کشن حکومت
کشمیر را بزن دمودر که رانی جشوتی نام داشت حامله بود از آن
پسری شد راجه گونند نام که حاکم آنجا شد و پال کنند
در ایام حکومت او بار جا پای و زیر دست او سلوک نیکو کرد با آنکه
از دست پایندوان کشته شد بعد از آن سی و هفت تن نوبت

حاکم کشمیر گشتند و نام ایشان در تواریخ مذکور نیست تا آنکه راجه لو نام
شخصی حاکم الملک گشت چون او بغایت عادل و خوش خلق بود رعایا
از وی بسیار راضی بودند او جمیع اطراف را مسخر ساخت خاطر از طرف
مخالفان جمع گردانید و در قلعه لولو هشتاد لک و چهار صد خانه
در آن شهر در زمان او بود و شهر لولو را آبادان کرده و در گذشت
راجه کشن نام پسر او بعد از آن حاکم شد و اندک زمانی حکومت راند
و در گذشت راجه کلکندر نام پسرش بعد از آن بحکومت رسید
و کلکندر دو شهر که یکی کاکاپور و دیگر کنس موه نام داشت آبادان
ساخت و در گذشت راجه سرندر پسرش بعد از آن حکومت
یافت و او بمرتبه استقلال رسید و او دو موضع یکی سنوند
و دیگر سور نام داشت و آن هر دو موضع را وقف محتاجان
و غریبان گردانید جایهای خوب برای ایشان ساخت
و او فرزندی نماند الا یک دختری کتابون نام که از جمیع علوم
آراسته بحسن صورت و سیرت پیراسته چنانچه روزی سودا
گری از قسم در و جواهر پیش راجه سرندر برده راجه در گوهر خود وقوف

و شناسای آن نداشت باو التفاتی نکرد بنا امیدی تمام آن سود اگر
با در و جواهر پیش آن دختر رفت آن دختر از خود قیمت را دلخواه سود اگر
مشخص ساخت بانعام پاره تعالیس کشمیر خود نمود و پیش بهمن استقید بار
رسید و حقیقت آن دختر بعرض رسانید و در ساعت جاماس حکیم
باناته و هدایای بسیار پیش راجه بسوند فرستاد و مضمون نامه آنکه اگر بخاطر
عاطر میرسد مرا بفرزندان خود داخل سازید چون راجه مضمون
نامه اطلاع یافت وحشتی در دل راجه پیدا شد وزرای خود را طلب نمود
و مشورت کرد و نامه را پاره ساخت حکیم را باز گردانم چون این خبر
بان دختر میرسد [illegible] کند که حکیم را باز گردانیدن خوب نیست
مرا بهمان پادشاه [illegible] این قسم جواب بود قضات را
طلب نمود عقد دختر بست و در بازار پادشاهی بر سر دروازهای حرم
نشانند چون دیگر شد لولو نام را در رضای آن خاتون که در سرای
حرم و بیگانه در می آمد این بار رسم بهمان دستور سابق میخواست که در آید
دربانان مانع آمدند این خبر بخاتون میرسد از غیرت خود پشیمان شده
میخواست که حکیم را بکشتن و بدا ماجاماس حکیم وعده کرد که بعد از

حق تعالی ترا پسری جکوک نام کرامت کرده بشارت یافت
که خلع و قمع این طایفه از پسر تو خواهد بود و راجه جکوک نام
بعد از آن بتخت گاه جلوس نمود و مفسدان را دفع و رفع کرد
و ولایت کشمیر در عهد او از سر نو رونق یا آبادانی نهاد و بفنون
فضایل آراسته و در عالم نجوم و کیمیاگری بود و علمی میدانست
که در آب در آمده با ناگ دختران صحبت میداشت و عجب تر
آنکه راجه هر روز زیارت معابد لار و بهره کجا از دو اصنام
پاره مولیه بر اسپان و اکه جوکی سوار شده میرفت و از کثرت ریاضت
تا زیر اسنج ساخت بعد از آن هر روز براو سوار شده بهر جا
میرسید و در آن وقت جماعه ملیحان که در دین ایشان مخالف
بودند بر سر او آماده جنگ کردند جکوک غالب آمد و مخالفان را
شکست داد و از جهت تسخیر ممالک هندوستان در آمد
و تا قنوج مسخر ساخت و سو فرا کران معتبر و دیگر مردم را از قنوج
آورده و در کشمیر ساکن گردانید و عاملانه خود را هفت قسم ساخته
سر طایفه را جهت خدمتی مامور نمود طایفه اول را جهت داد و ستد امور ملکی

دوم برای ضبط خزانه سیوم بجهة محافظت اسلحه و سایر اسباب جنگ
چهارم از برای سرداری و سپهسالاری لشکر پنجم برای استصواب
و طلب مشورت ششم برای تقسیم ذخیرات و رسانیدن منافع بخلق
هفتم سپاهیان تا وقت کارزار زود حاضر شوند و ایمان
ضبط ملک عدل و داد کرد که مردم در عهد او و حکایات راجه جدشتر که
از پاندوان بود و احوال او در ترجمهٔ مهابارت بتفصیل نوشته شد
گردند و زن او که افسانی پلینی نام داشت بسیار صاحب خیر
و نفع رسان بود و ایلک و اسباب بسیار بمحتاجان بخشید و مواضع
و ارج را با چند مواضع دیگر وقف غریبان و مسکینان ساخت چنین
میگویند که روزی راجه بشکار رفته بود ناگاه زنی در غایت لاغری
و ضعیفی باو ملاقات نمود و گفت که من گرسنه‌ام مرا چیزی بده تا بخورم
راجه گفت شرطهای که دل تو میخواسته باشد طلب تا آنرا بتو بدهم
آن زن چون این سخن از راجه شنید ناگاه بصورت دیوزنی برآمده
گفت که بموجب عهد خود مرا گوشت آدم بده راجه آزار هیچ جانداری
روا نمیداشت گفت آزار کسی روا نمی دارم بیا و از گوشت من

بخور و خود را باو عرض نمود آن عورت دهن باز کرد تا در لقمه خود سازد
راجه بتسلیم و تواضع تمام خود را باو سپرد و پیش آمد چون صدق عهد
و نیکی راجه را دید باو گفت که تو خوب کسی بوده مرا جماعه بودان نام
دارند بجهة آزمودن تو فرستاده بودند حالا ترا آزمودم و از تو راضی
شدم بعد ازین تا باشی در راستگی مستقیم و ثابت قدم باشی و بناها
خیر بکنی راجه بعد از ان معابدی که در دین هندوان می باشد
بسیار بنا کرد و در و جواهر بیشمار صرف فقیران نمود و شب و روز
بعدل و داد زندگانی میکرد و بعبادت مشغول می بود تا آنکه از عالم
درگذشت راجه دمود نام شخصی که از اولاد راجه شوک است بعد از ان
بسلطنت نشست بسیار عابد بود و پاکیزه که هندوان او را ادتار بزرگ
راون میگویند و دوستی داشت روزی که بنام پدر راجه طعام
وفات ساخته بودند راجه روان شد که در آب بهت غسل کند
ناگاه دو برهمن باو ملاقی شدند و ازو خوردنی طلبیده اند گفت من تا
آب بهت رفته غسلی نکنم چیزی بکسی نمی دهم ایشان گفتند ما آب
بهت را برای تو همین جا حاضر گردانیم راجه چون نگاه کرد آب بهت

دید که درپیش او روان بود بایشان گفت که شما جای دیگری این آب
را بمن نمودایید واگر نه آب بهت اینجا دور است بروید که تا ما غسل
در آب بهت میکنیم شما هیچ مشنید هم چون ایشان این سخن از وی شنیدند
گفتند که چون ما خبری نمی دهیم آفریدگار عز و جل میخواهیم
که بدین صورت ماری بدار در راجه چون دعای پدر را شنید
در پای ایشان افتاد و زاری خواست که گناه مرا ببخشید گفتند
که دعای ما رد نمی شود اما اگر کسی باشد که در یک روز همه رامایین را
که در میان اهل کتابی است معتبر بشنود باز آدمی خواهی شد
و تمام روز کسی را میسر نشد که تمام رامایین در یک روز پیش او تواند خواند
و در نزدیکی کشمیر جاییست رمو در او در نام میگویند
که آن مار حالا در همانجاست و گاه گاهی مردم آن را می بینند والله
اعلم بعد از آن سه برادر بر تخت سلطنت نشستند
یکی راجه هنگ و دیگر زنگ سیوم کنگ نام داشت و این
برادران هر یکی شهری بنام خود آباد ان ساخته در آنجا قرار گرفته
اند هنگ از آنجمله شکرو شهری ساخت و زنگ هم پور کنگ

ارسیت م

کانس پور و حالا از سه شهر سه ده خورد است و این هر سه برادر
از جماعه بودند و بعدل و داد زندگانی میکردند و از عالم رفته اند
راجه امیس بعد از آن حاکم شد و او ابه پور نام قصبه در پرگنه باگل
آباد ان ساخت و در زمان او چندر نام برهمنی دانا بود که تصنیفات
خوب دارد و در بحث و مناظره غالب بوده برهمنان را از عمل گردن
و بت پرستی و امثال آن بازمانده و بانواع الزامها داده هیچ ورا همین
آنها را مغلوب ساخت باعتقاد هندوان چون بت پرستی
بر طرف شده از وبال ترک عبادت ایشان برف بسیار شده
و بود آن شش ماه زمستان در جاهای دیگر که شدت سرما کمتر بوده
میرفتند و اکثر بود آن از شدت برف هلاک شدند و بعضی را
همه که بدستور سابق در عبادت اصنام بر طریق خود متمکن مانده بودند
از شر برف محفوظ ماندند راجه کنند نام شخصی بعد از آن بحکومت
رسید او بغایت عادل بود خلق در ایام او کمال رفاهیت
و خوشحالی داشتند و از جهة عدالت خوب چندین کس از
فرزندان او سلطنت و دادسی و پنج سال حکومت کرد و در گذشت

راجه بهکن نام پسرش بعد از ان جانشین پدر شد پنجاه و سه سال
و شش ماه و بقولی پنجاه و سه سال حکومت کرد و درگذشت راجه
اندرجیت پسرش بعد از پدر حکومت یافت سی و شش سال حکومت راند
و درگذشت راجه پراون نام پسرش بعد از ان بجای پدر حاکم شد
و او بسیاری را از ملک هندوستان تسخیر نمود و سی سال حکومت کرد
و برفت راجه بهکن پسرش بعد از ان حکومت یافت او چون علم موسیقی
را خوب ورزیده بود اکثر اوقاتش صرف گفتن سرود و شنیدن
آواز و ساز می شد او را اکثر کشیر (?) بعضی شاعر ترمی گفتند مدت
حکومت او سی و پنج سال و شش ماه بود راجه نر پسرش بعد از ان
جانشین پدر شد او بسیار بیدادگر بود و چنین گویند که یکی
از جمله آن بود طلسمی میدانست چنانکه اگر میخواست او همه را میدید
و هیچکس او را نمی دید و بان طلسم بخانه مردم در می آمد و با زنان
بیگانه مباشرت (?) میکرد چون راجه این سخن شنید بسیار ناراضی شد و حکم
کرد که تا تمام معابد ان در ها را اخراب کردند و راجه در جگه در نام
قصبه که حالا داخل مراجعت ساکن می بود مورخان کشمیر که عهد

برافتاد (?) میگویند که در زمان راجه نر برهمنی مسا کنام بکنار حوض
رفت و آواز خلخال بگوشش او رسید چون نیک تفحص نمود
ناگاه دو دختر صاحب جمال بدید که هرگز مثل ایشان کسی تصور نکرده
بود و دید که جامهای آسمانی رنگ پوشیده اند و از میوه های
زیتون که در پای درختان افتاده است میخورند مسا که از دیدن
ایشان حیران مانده و با خود گفت که اینها با این حسن و جمال
چرا این میوه های زیتون را که مردم فقیر میخورند بکار می برند پس پاره
از طعام و میوه خوب که همراه داشت برده و با ایشان داد پاره
از ان خوردند بعد از ان پرسید که شما و حیر کیستید و چون آمده اید
و همچنین خوردنیهای بی حس را که لایق شما نیست چرا میخورید
از ان دو خواهر که کلان بود گفت ما دختران شه ناک نام مارکم (?)
و من و برادر و این همشیره من چند ربکیها (?) نام داریم و انچه از حال
ما و از خوردنی ما پرسیدی در فلان روز از موسم تابستان بیک
بموضع زیتون که قریب زعفران زار است پدر ما خواهد آمد و ما همراه
خواهیم بود از زبان تو حال ما را از وی پرس که او بتو خواهد گفت

و نشان پدر ما آنست که از هر تار موی قطره آبی می چکد این سخن
گفته از نظر آن برهمن غایب شدند برهمن حیران ماند و پیوسته
انتظار آن روز موعود می بود تا آنکه این میعاد رسید برهمن در آنجا
رفت دید که مردم بسیار جمع شدند پدر آن دختران از آبان فشان
که طلبیده بافت و آن دو دختر را هم دید که نزدیک او
ایستاده اند برهمن با او گفت که من شما را شناختم با من راست
بگو که دختران تو چرا این چنان میوه های زبون میخورند او گفت که اگر
من حکایت خود و دختران خود را با تو بگویم ترا بغیر از غم خبری دیگر
حاصل نخواهد شد و تو کار ما را نمی توانی ساخت پس با حال
خود را خبر با تو بگویم برهمن مبالغه بسیار کرد پس آن مار که بصورت
آدمی برآمده بود گفت آنمرد را که پایان درختی نشسته است
می بینی او نگاهبان جن است و بقوت افسونی میداند تمام غلها
و میوه ها را نگاهبانی می کند هیچکس بی رخصت او از آنها
نمی تواند خورد و اگر توانی کاری کرد که او را از آن خبر باز آوری و چنانکه
که لحظه از افسون خود غافل شود آن وقت ما را از غله و میوه خوب متنعم

خود بعد از آن که تو این کار بکنی دو دختران هر کدامی را که خواهی
بتو بدهیم برهمن پرسید که او را بچه نوع از آن افسون توان غافل ساخت
او گفت هر غله و میوه تو که پیدا می شود آنمرد اول از آن فقرا و مساکین
و غریبان می خوراند بعد از آن خود می خورد اگر تو چنان کنی که اول
از هر غله و میوه که تو بیش از آنکه دیگر بخورد او را بخورانی آن وقت
او از آن غافل میشود پس چنانکه برهمن پیش آن شخص صاحب خبر
که بسبب نام پاک و اشت ملازم شده و مدتی در پیش گذرانید و بزنی او را
غافل ساخت از غله که تو حاصل شده بود طعامی پخته اول برد او
برده او را داشته از آن خورد همان روز می گویند آن مار زنگ بسیار
بار اسید و تمام غلهای آن ولایت را ببرد و هر چند بسبب پاک افسون
می خواند فایده نمید او بعد از آن بسا کرد در همانجا که اول آن دختران را
دیده بود رفت و آنمرد را آنجا دید و آن برهمن را با شهر خود برد و گفت
هر دختر مرا که از من می خواهی تو می دهم او چون در لیکها را که
دختر نمود خورد بود اختیار کرد و پدر ایشان او را با آن برهمن نکاح بست
داد و آن برهمن مدتی در آنجا بود و بعد از آن از پدر زن رخصت طلبیده

وهمراه زن خود بشهر خویش آمد و پدر زنش اموال و اسباب و جواهر
با دختر خود داده بود آن برهمن در شهر خود مالدار ترین همه آن مردم شد
روزی پیش خانهٔ آن برهمن پارهٔ غله آفتاب نهاده بودند ناگاه اسپی آمده
از آن غله می خورد چند رلیکها (?) پیش آمده دست خود بر ران اسپ
زده او را از آن غله دور کرد و بجائی که دست او رسید
همان قدر جا از سر تن آن اسپ گشت مردم آن اسپ را با آن نشان
دیده خبر او گشتند و آنرا نزد راجه بردند راجه اندکی خبر آن برهمن
و کیفیت زن خواستن او شنیده بود که حالا از آن نشان از بر ران
اسپ دید فرمود تا تفحص نماید که این نشان دست کیست بعد از
تفحص بسیار ظاهر شد که نشان زن بساک است راجه کسان
پیش بساک فرستاد و گفت زن خود را بمن بده که هرچه خاطر خواه تو باشد
عوض آن بتو بدهم برهمن گفت اگر تمام مملکت خود را بمن بدهی زن خود را
بتو هرگز نخواهم داد راجه فرمود تا بزور آن زن را از خانهٔ بساک کشیده
بیارند مردم بحکم راجه آمده خانهٔ او را محاصره کردند بساک از راه پنهانی
دست زن خود را گرفته در کنار همان حوض که اول آن دو عورت را در آنجا

دیده بود رفت دید زن خود را در آنجا دید و قصهٔ ظلم راجه با او گفت
آنمار در خشم شد و بصورت اصلی خود برآمده آنچنان نفس زهرآلوده
شعله انگیز بر آن شهر دمید که آتش در تمام افتاده ابری پیدا شده
رعد و برق جستن گرفت و همگی مردم آن شهر با راجه و اهل او سوختند
و از خون و حرب (?) سوختها جو بها روان شد و بشومی ظلم راجه
آن همه خلق هلاک شدند و مدت حکومت او سی و نه سال
و نه ماه بود راجه شده پسرش بعد از آن بجای پدر نشست
و بیشتر از این قصه دایه اشتی (?) در موضع بیجاپور برده و او از آنجا بود نه
خلاصی یافته بود چون این واقعه دست داد مردم اطراف همه جمع شده
راجه را از خانه دایه اش آورده بر جو (?) حاکم ساختند او در عدل
و داد کوشید و در برابر ظلم و بیدادی که پدر او کرده احسان کرد
و رجه اجات (?) پدرش را بهم نهاد و هر خرابی که در ملک گشته بود
تلافی نمود و همه را آبادان ساخت و سخاوت بسیار داشت
و مدت شصت سال سلطنت کرد و از میان خلق غایب گشت
و راجه آدت ملا (?) پسرش بعد از آن بحکومت نشست سی سال

وشش ماه بعدل و داد سلطنت راند و درگذشت راجه مرتناج
پسرش بعد از ان بجای پدر نشست او نیز مثل پدر و جد عدالت داشت
و مرن پور نام شهری آباد ان کرد که حالا به رنبل مشهور است
و یکی از موضع مقرری کشمیر است او سی سال و هفت ماه حکومت کرد
و درگذشت راجه مرن کل پسرش بعد از ان بجای پدر نشست و شصت سال
بعدل و داد سلطنت کرد و بگذشت و راجه تبکل پسرش بعد از ا
بحکومت نشست و او نیز شصت سال حکومت کرد و گذشت راجه
مهرکل پسرش بعد از ان بحکومت رسید او بغایت شجاع
و خونریز و خشمناک بود و بکشا اهی اندک خلق را بقتل می آورد و هیچ
روزی نمی گذشت که جمعی را نکشد و اصلا رحم براموں خاطرش
نگذشته بود و سباع و طیور نا امید گوشت مقتولان همراه وی
میرفتند نظم چو هر ما توانی که دریافتی ∴ بسر نیکی نیز بر تافتی
جهان سوز بی رحمت و خیره کش ∴ ز تلخیش روی جهانی ترش
سر پر غرور از تحمل تهی ∴ حرامش بود نام فرماندهی ∴ و هرگاه جوی چند
کول کنده آورد در میان آن سنگ عظیم پیدا شده از جریان آب

مانع آمده راجه بجهة دفع و رفع آن سنگ تدبیر و حیله نمودن موافق
تقدیر نبود و سودمند نشد تا شبی در خواب دید که این دیو نشست
بر زور بیمار که عباد بد شخصی که در مدت عمر خود روی زن ندیده
جا گرفته بهیچ وجه دفع او میسر نیست مگر انکه عورتی پیدا شود که بجز
غیر از شوهر خود روی ندیده باشد یعنی معصومه بود آمده دست
با آن سنگ رساند دفع می شود راجه زنان شهر خود می آورد
و مس کردن میفرمود اگر مساس آن جا بده نمی شد آن زن را بعلت
زنا و فجور زندان ورا بتهمت حرام زاده گی و شوهر او را درو بعلت
مجاوری و دیوی میکشت چنانچه مقتولان آن روی از غلبه عورات
بسه کروه رسیده و در آخر زن کوزه گری چندر وتی نام آورده اند
و مان راجه گفت که این همه خون کردن و خلق را هلاک ساختن
حاجت نبود اول زنان خود را امتحان بایستی کرد اگر رسیدن دست
ایشان آن سنگ از جا بجا شدی و یکبارگی آمد خلاصی
خلق الله می شد و اگر نمی خاست بر اهل عالم ظاهر میگشت
که این بسیاستی که بر مردم کردی بر خود نمی توان کرد بار این سخن بگفت

دو دست بر سنگ رسانید و بمجرد دست کردن وی آن سنگ
از میان جوی منتقل شده بکنار آمد و بعضی کشتن او را بعلتهای
مذکوره بر حق و عدل حمل کردند و بعضی دیگر حمل بر ظلم محض کردند و از
روی عقل ممنوع است ترحم نمیکرد روزی ان رای این راجه جامه را که از
سنگهلدیپ آورده بودند و نشان صورت راجه آنجا بر جامه
نقش کرده بودند پوشید و راجه مهرکل چون آن نقش جامه را بدید
در غضب شده سوگند خورد که من تا سنگلدیپ را نگیرم هیچکاری
نبردارم و همان روز ارتفاع کرده و لشکر عظیم مستعد ساخته متوجه سنگل
دیپ شده هر ولایتی که در راه بود همه را بضرب شمشیر مسخر گردانید
و بعضی حکام که تاب مقاومت او نداشتند اطاعت او را
کردند و راجه مهرکل در راه فیل و اسپ و خشم بسیار بهم رسانیده
و با لشکر خویش در آن نشسته بسنگلدیپ رفت و با راجه آنجا جنگ کرده
غالب آمده و آن راجه را با اکثر مردمش بقتل رسانید و دیگری را بجای
او نصب کرده حاکم ساخت باز گشت و در راه بهر ولایتی که میرسید
کمال ظلم و ستم بمردم انجامی کرد و اکثر ولایت را تاراج و قتل می نمود

اموال و اسباب بی نهایت گرفت و بکتل هستی ونسیح رسید
فیل از بالای آن کتل بغریده میفتاد و فریاد کرد و راجه از آن افتادن
فیل خوشحال شد فرمود تا صد فیل را اینگونه از آن بالا فرو می انداختند
و راجه خنده و خوشحالی میکرد و از آن روز باز آن مکان به هستی ونج منسوب شد
چه هستی بزبان هندی فیل است و نج رفتن را می گویند و دیگر ظلمهای
او نیز از این قبیل است نوشتن مستغنیست و مرضی مهلک برو مستولی شد
هر چند طبیبان علاج میکردند سودمند نمی افتاد و چنان شد که راجه
از زندگی تنگ آمد و آتشی عظیم برافروخته خود را بسوخت و مدت
حکومت او هفتاد سال بود و باجه بک نام پسرش بعد از او
بجای پدر بسلطنت نشست و با رعیت عدل و داد پیش گرفت و بناهای
پدر را تلافی به نیکو نهاد و کرد و در عهد او جوکی زنی بکونی نام پیدا شد
و راجه را با چند رئیس و فرزندانش بازی داد و با فسون و جادو
بکشت و غیر او یک پسر راجه که در آن وقت در شکم مادر بود و بعد از آن متولد
گشت باقی نمانده و مدت حکومت راجه شصت و سه سال بود راجه
رکبت نند پسرش بعد از آن بجای پدر باتفاق ارکان دولت بسلطنت

عظیم

نشست و مدت سی سال حکومت کرد و درگذشت راجه وبهن بند بجای
پدر نشست او بغایت دانا بود و دانایان را اعزاز و احترام می‌نمود و مدت
پنجاه و دو سال حکومت کرد و بگذشت راجه زنام پسرش بعد ازان
بجای پدر نشست شصت سال حکومت راند و درگذشت راجه اج پسرش
بعد ازان بسلطنت رسید و او هم شصت سال مثل پدر در سلطنت
گذرانید و درگذشت راجه گوپادت پسرش بعد ازان بجای پدر نشست
و او دیهره بسیار ساخت ازانجمله دیهره ایست بلند در کوهی که حالا تخت
سلیمان مشهور است بنا کرده اوست و هنوز آثار ان باقی است و او نیز
شصت و شش روز بعدل و داد و رعیت پروری حکومت کرد و درگذشت
و راجه گوکرن پسرش بعد ازان حاکم شد و مدت حکومت او پنجاه
و هشت سال سلطنت راند و بگذشت و راجه زنداوت پسرش بعد ازان
بجای پدر نشست مدت سی و شش سال حکومت راند و درگذشت راجه اندهه
جدستر پسرش بعد ازان بجای پدر حاکم شد چون چشمهای او کور بود
او را اندهه جدستر می‌گفتند و او در اوایل سلطنت مدتی بعدل و داد
و خوبی سلوک میکرد و بعد ازان بنیاد ظلم و جور پیش گرفت تمام

اوقات شراب می‌خورد و زنان مردم را بزور میگرفت و مردم را از پیش خود
رانده با لوند و اهل فسق و ظلم هم‌نشینی و انواع خرابی و فساد پیش
نهاد چون ظلم و فجور او بسیار شد سپاهی و رعیت ازو برگشتند و حکام
اطراف کشمیر زتبتی و هندی قصد ملک او کردند ارکان دولت
او چون این حال دیدند اتفاق نمودند که دیگری را بجای او حاکم سازند
چون این خبر بانده جدستر رسید با دو سه کس از نزدیکان خود
بگریخت و بهندوستان برفت در میانه راه یکی از راجها او را
شناخت و گرفت و بند کرد و در آن عمر تبتی درگذشت مدت
چهل و هشت سال و یک ماه حکومت کرد ازین جمله که گفتند سوم راجه
اند تسیر که بیست و یک باشند مدت یکهزار و چهارده سال و نه ماه
و نه روز در حکومت کرده اند و چون از جدستر اندهه ولایت کشمیر بدر رفت
اهل کشمیر اتفاق کرده یکی از اولاد راجه بکرماجیت را که از راجهای
ملک مالوه است و پرتاب پارت نام داشت از هندوستان
آورده اند و بسلطنت برداشتند مدت حکومت انده جدستر
در اصل کتاب نبود سلطنت از خانه داده ار راجه گنند بدر رفت

راجه زینابادت بعد از ان سلطنت نشست چون او بحکومت رسید بار سیاست
و رعیت بغایت سلوک نیک کرد و ولایت کشمیر آبادان ساخت مدت
سی و دو سال سلطنت کرد و درگذشت راجه جلوک نام پسرش بجای
پدر نشست و سی و دو سال مثل پدر در عدل و داد کوشید مدت
حکومت او درگذشت راجه سنجر نام بجای پدر بحکومت نشست
او نیز دختی داشت واکستا نام و راجه برهمونی او آنچنان سلوک
نیک با رعیت و سپاهی می نمود که بهتر از ان نتواند بود و در زمان او یکبارگی
که زراعتها سبز شده و پیدا شده چنین کرده بود ناگاه برف عظیم در غیر
موسم بارید و سرمای مفرط شد و زراعت خراب و نابود مطلق
گشت و ازین جهت قحطی عظیم در ملک افتاد بمرتبه که در کشمیر آدمی آدمی را میخوردند
اگر احیانا از جنس خوردنی چیزی بدست کسی می افتاد پسر به پدر و پدر به پسر و مادر
بدختر و دختر بمادر نمیداد و اگر از قبیل چیزی که توان خورد پیدا می شد جمعی
کثیر بر آن جنگ کرده کشته میشدند فرد اگر بندی دو دو از روزنی
بنودی نگاه بوده زنی ؛ راجه سنجر از جهت محنت خلایق پیوسته در غم
و اندوه می بود هر چند غله از خزینه و خام در سرکار او می بود آمت اینه آنرا

بخلق بخشش میکرد و چون خروار آن نمانده زر و جواهر بمردم داد و خلق از بخشش
او اندک طعام را بمبلغ بسیار خریده میخوردند تا آنهم تمام شد چون
چیزی دیگر در سرکار راجه نماند با زن خود که نام او بالا کدنت گفت
که در عهد ما اینچنین بلایی که بر خلق نازل گشته است و خلایق چنین خوار اسیند
گفت که از جهت ظلم و شومی و بدی راجه است که این بلا در زمان او
بخلق رسیده و آنچه از دست من آمد در امداد خلق تقصیر نکردم حالا چیزی
دیگر در سرکار من نمانده که بخلق مددی توانم رسانید و بعد از ان
مردم از تنگی معیشت هلاک خواهند شد و من تاب دیدن هلاک
ایشان ندارم و از طالع بد خلق درین ایام برف بسیار باریده است
و راهها چنان گرفته شد که مردم بهیچ طرفی بدر نمی توانند رفت
هر چند با عاقلان و دانایان درین باب مشورت می کنم هیچ کس
سخن نمی گوید که راه بجایی برد و من قرار دادم که خود را باتش بسوزم
که تاب دیدن این محنت خلق ندارم بیت نخواهد که بیند خردمند ریش
نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش ؛ منغص بود عیش آن تندرست
که باشد به پهلوی بیمار سست ؛ من از بی نوائی نیم روی زرد

سخنی م

غم بی‌نوایان خم درد کرد: یعنی که بنهایت رسید: مشقت بحد
نهایت رسید: راجه این سخنان گفت گریه بسیار کرد و زنش
گفت راجه که در محافظت رعایا و زیردستان مهربانی
تمام داشته باشند و زنی که غیر از شوهر خود هیچ یکی را وجود ننهند
و التفات بدیگری نکند و آن شوهری که ضرر صاحب خود نخواهد
این هر سه طایفه که در عالم هرچه خواهند ایشان میسر است و حالا
وقت سوختن تو نیست ترا می باید که هر دو آنکه پیش گیری و فکری بکنی
که خلائق از این محنت خلاص شوند و تو غافلی بدرگاه خالق بی‌نیاز
دست بدعا و نیاز بردار تا باشد که بجهت حسن نیت تو بر خلائق تو رحم فرمایند
پس راجه و زنش هر دو دست بدعا برداشته خلاصی خلق از آن بلا
از درگاه بیچون کارساز بنده‌نواز خواهش بود و در تمام شب بدعا
و زاری گذرانیدند چون صباح شد پیش هر آدمی یکجفت کبوتر حاضر
بود خلق آن کبوتر پخته میخوردند و هر روز همچنین یکجفت کبوتر بهر کس
میرسید و خداوند تعالی از صدق آن راجه در رزق بر خلق بکشاد
و راجه میخواست که خود را در آتش بسوزاند از آن اعتبار استاد

و روز بروز روزی بر خلق فراخ گشت چون هنگام رسیدن غله
برکتی تمام و در زراعت پیدا شد و غله بسیار حاصل و خلق
از آن تنگی و محنت خلاصی یافتند و ایضا از جمله استدراجات
او یکی آنست که در ولایت مراج در موضعی که آب و درخت اصلا
نبود و درختها نشانده در همان ساعت آن درختان بکمال رسیده
همه بار و بارور گشتند و از آن راجه هیچ فرزند نمانده و مدت
حکومت سی و شش سال گذرانیده و درگذشت راجه بنجی نام شخصی
را از بزرگان آن ولایت بعد از آن بحکومت برداشتند و مدت
حکومت هشت سال گذرانید و بگذشت راجه بخنبهز نام پسر بیشش
بعد از آن بجای پدر نشست او وزیری داشت سندهمت نام که مدار
مهمات راجه بر او بود و دشمنان او چندان غیبت از و پیش راجه کردند
که راجه او را در قید کرد و از اموال و اسباب هرچه داشت همه از او
گرفت و مدت ده سال در بند بود بعد از آن براجه رسانیدند که
در زبان مردم چنین افتاده است که سندهمت را چه در غضب امر
فرمود تا او را بر سنگ زدند بعد از آن زحمتی عظیم شد و شبی مهلک براجه

مستولی شد و بعد از چند روز بهمان زحمت درگذشت مدت
حکومت او سی و هفت سال بود و از هم فرزندی نماند و حکایت
غریب و دراز کار مورخان کشمیر در باب سندمت وزیر
درگذشته کتب خود نوشته اند و عقل در قبول آن متردد است
بهر حال نوشته میشود عهده بر راوی است آورده اند که چون راجه
بجنبد سندمت مرد برهمنی بود که ایشانا نام داشت آن
برهمن بعد از ان بجایی که سندمت بر سیخ زده بودند آمد تا بدان
او را بسوزاند دید که جانوران گوشت بدن او اکثر خورده اند و استخوانهای
او مانده است برهمین جسته او را آنچه مانده بود از آن چوب فرود
آورده ناگاه نظر او بر خطوط او بیشانی وزیر افتاد دید که سرنوشت وی
چنین بود که این شخص بفقر و سختی مبتلا گردد و تا ده سال در زندان بماند
آخر کار او را بدار کشیده و بکشند بعد ازین هم بسلطنت برسید
برهمن را ازین خط نوشته تعجب عظیم و حیرت تمام دست داد و با خود
گفت که آن سه چیز که در باب این نوشته اند راست آمد اما این که
نوشته اند که او بسلطنت خواهد رسید چگونه باشد که با آنکه این

این شخص را مدتیست که کشته است و گوشت بدنش را جانوران خورده اند
او بعد ازین بسلطنت خواهد رسید پس آن برهمن بدان او را نسوخت
و همچنان در جایی نگهداشت و با خود گفت که خداوند عز و جل قادر است
که مرده را زنده سازد چنانچه در همه ملتها حکایات درین باب مشهور است
امید است که این شخص را نیز حضرت حق تعالی حیات و کرامت
فرماید پس استخوانهای وزیر را نزد خود نگاه میداشت تا آنکه شبی
تاریک هیچکس در آنجا نبود ناگاه روشنایی پدید آمد و تمام آنجا را
روشن گردانید بعد از ان بوی خوش ظاهر شد که جمیع آن نواحی
معطر گشت پس که جماعه ایشان را بهبند جوگنی گویند که بانجا آمدند و یکی
از آنها آمده استخوانهای وزیر را برداشت و جوگینیان دست
رسانده یک یک عضو او را درست گردانیدند و جوگنی بزرگتر از همه بود
بدعا برداشته از درگاه الهی خواهش نمود که آن مرده را زنده
گرداند بعد از لحظه آن مرده بحرکت آمده و آهسته آهسته جان بتمام بدنش
رسید و زنده شد و برخاست آن برهمن چون این حال دید حیرت
او افزود و شمشیر کشیده بجانب آن جوگنیان دوید ناگاه تمام جماعه

ارا نیان م

از نظر او غایب شدند و آوازی شنیدند که این شخص راجه بزرگ خواهد شد
تو چرا شمشیر بر ما کشیدی و کسی که او را جان بخشید و از و بزودی
نمیکرد و نام این راجه حالا راجه است و عرف آری رای آن وزیر
که زنده شد پسر خود را دیده آمده در پای او افتاد در همین او را در بغل
گرفته و هر دو از دیدن یکدیگر خورم و خوشحال شدند چون
صباح شد در همین قصهٔ زنده شدن این شخص و کیفیت آوازی که شنیده
بود که این شخص راجه خواهد شد تمام مردمان گفت خلایق که این سخن
شنیدند یکمرتبه هجوم کرده بدیدن او آمدند و او را شناختند که بهمان
صورتی که پیشتر دیده بودند بعینه همان صورت بود پس همه
پیش آمده التماس کردند که چون راجه این ولایت از جهان گذشته
و فرزندی و خویشی که لایق سلطنت باشد ندارد و ترا باید که
حکومت را قبول بکنی او قبول نمیکرد و می گفت که من در ملازمت
استاد خود بعبادت مشغول می کنم پس مردمان از استاد او التماس
کرده اند که او را بفرمایند تا سلطنت قبول کند بر همین او را گفت
که چون چندین خلایق از تو این همه التماس میکنند بجهة خاطر من

حکومت قبول کن پس او قبول نموده و استاد خود حکومت اختیار نمود
و خلایق بخوشحالی تمام بتختگاه بردند و در هر خانه سرودی گفتند و نقاره
و دهل و سرنای می نواختند و همه اعیان و ارکان جمع گشتند او را
غسل دادند و تاج سلطنت بر سرش نهادند و او را به سلطنت بر داشتند
این حکایت که از غایت عادت بغایت دور است نظر بر قدرت
حق سبحانه که آدمی را از هیچ خبری آگاه است بغایت نزدیک است و بطور
نقل نوشته شد و الله اعلم راجه آری بعد از آن بحکومت نشست و عدل
و داد بنیاد کرده پیوسته بعبادت مشغول می بود گویا در عمر دوباره
تجربه معلوم نمود بیت مرد خردمند هنر پیشه را ٭ عمر دو بایست درین روزگار
تا بیکی تجربه آموختی ٭ وز دگری تجربه بردی بکار ٭ مثل مشهور است
که عمری که در غیر بندگی و طاعت حق سبحانه غرضانه می گذارد
موجب پشیمانی و پریشانیست و خلایق در زمان او خوشحال و آسوده
و فارغ البال می بودند چون آوازه او بحکومت راضی نبوده
از طاعت و عبادت باقیه بود اکثر اوقاتش صرف ریاضت
میشد و بلوازم سلطنت و مصالح ملکی نپرداختند مردم از وضع او

به تنگ آمدند واو تیز آمیختی را دانست که اهل عالم از کم اختلاطی او مردم
واشتغال او به پرستش و بندگی دلگیر اند اعیان واکابر دولت
خود را طلبیده و گفت تا امروز بالتماس شما مهمات حکومت این
خلایق را سر انجام می کردم حالا که من این وادی و مردم از سلوک من
ملول گشته اند ترک حکومت میکنم هر کس را که بعد ازین لایق دانید
به سلطنت بردارید پس لباسی از پوست آهو پوشید واز میان
مردم بدر رفت و دیگر از و معلوم نشد چهل و هفت سال حکومت
کرد و بگذشت و مدت سلطنت این شش راجه که اول ایشان
پرتاباد ت واخر راجه اریا بت بکصد و نود و دو سال بود چون اریه
رفت گوپال دت از نبیرهای راجه انده جد ششتر بدگور را که پسر میکه
واهن نام داشت وجه تسمیه او آنست چون بخواستکاری دختر راجه
خطا رفته بود در آن مجلس راجها با تاجها بودند و میکه واهن را سبب
افلاس چتری بر سر بلکه دربر نداشت ناگاه ابری بر سر او آمده
وسایه کرد و ترشح اندک اندک بارانی می شد دختر راجه خطا این را
ملاحظه کرده هار گلها در گردن او کرده بسلطنت منصوب گشت

نسبت او به سه واسطه براجه انده جد ششتر که او را از سلطنت کشمیر معزول
ساخته بودند میرسد چون او را بسلطنت برداشتند در عدل
وداد کوشید و هیچ جاندار را آزاری نمیرسانید و حکم کرد که هیچ
جانور را نکشند و تجهیز صیادان و قصابان که اوقات شان
از کشتن جانوران می گذشت وظیفه اوقات گذرانی تعیین میکرد و بسیاری
از قصاب و صیاد مواضع آبادان ساخت و شبها بجهت
تفحص احوال خلق چنانچه کسی او را نشناسد تغیر لباس کرده
بر گرد شهر میگردید و بفقرا و مساکین زر و لباس پنهانی میداد
اگر بر کسی ستم میرفت تلافی می کرد و چون استقلال تمام پیدا کرد بعزم
جهانگیری بجانب هندوستان روان شد محض واسطه منع آزار
جانوران و بهر ولایتی که میرسید اگر حکام آنجا اطاعت قبول می کردند
دیگر با ایشان آزاری نمیرسانید واگرنه جنگ میکرد و آنملک را
می گرفت و بعدل و احسان ساکنان آن ملک را خوشحال میکرد
و همچنین بسیاری را از ولایت مسخر ساخت تا یکبار در بیابان شور رسید
آنجا در زیر سایه درخت نارها نشسته با عقلا و دانایان خود مشورت

کرد و گفت که ما بعبادت الهی تمام ممالک هند را مسخر خود کرده‌ایم
حالا فکری کنید که جزایر دریا مسخر ما شود و با چه اسلوب در آن
جزایر در آییم درین ضمن آوازی شنید که کسی می‌گفت که در زمان راجه
میکوداهن هیچکس را نمی‌کشتند و بناحق مردم می‌کشند راجه از استماع
این آواز بسیار در غضب شد و خود در عقب آواز برفت و دید که شخصی
را بسته‌اند و پنج شش کس او را بزور کشیده می‌برند راجه پرسید که شما
چه کسانید گفتند که ما برادران جماعهٔ صیادان که شکار آهو می‌کنند
هستیم و در نزدیک ده بهره جنار کادنی می‌باشیم راجه پرسید که این شخص را
کجا می‌برید گفتند یک فرزند ما بیمار است و نزدیک بهلاکت رسیده است
دیوی در نزدیک ما می‌باشد و هر چه بر ما مشکل میشود در جای آن دیو رفته
از وی می‌پرسیم او جواب ما می‌دهد او بما گفته که در عوض فرزند خود
اگر جان خود میدهید او خلاص میشود و حالا این مرد مسافر است
که بده ما آمده است و کسی ندارد می‌بریم و بعوض این فرزند می‌دهیم
راجه گفت وای بر شما باد وای ظالمان مرا میشناسید منم راجه
میکوداهن که بناحق این فقیر را هلاک سازید بگذارید او را و گرنه همه را

شما را بسزا میرسانیم ایشان گفتند تو یک کس خلاص می‌سازی
اما در عقب آن فرزند ما صد کس که خود را خواهیم کشت راجه گفت
نه این مسافر و نه شما صد کس هلاک شوید مرا بعوض این فرزند
بکشید بسر واصیادان که پدر فرزند بوده درین وقت او را حیرت
بر حیرت افزود و گفت که ای راجه اگر چه تو مهربانی اما در عقل شما
نقصان است فقیری به هیچ مصلحت بکار نمی‌آید و شما که مصلحت
عالمید چون روا می‌دارید که بعوض او شما را بکشیم راجها جهة
محافظت خود و زن و فرزند و خویش را بکشند تمام عالم را می‌کشند
و شما بجهة نگاه داشت یک گدای خود را هلاک می‌سازی
راجه با ایشان گفت شما دوستانید میان نیک و بد فرق
نکنید چون این بدن البته فانی خواهد شد اگر بدل بدن فانی
کمال نیکنامی حاصل کرده باشم که موجب بقای نفس باقی باشد
هیچ قصوری نیست بلکه عین کمال است و اگر مهربانی بخاطر شما رسیده
که مرا راجه را چون توان کشت من خود را بشمشیر خود خواهم کشت شمشیر از
غلاف بر آورده و در آنچنین گلها از آسمان بر راجه باریدن گرفت

خواست که خود را بکشد از عقب شخصی پیدا شد دست راجه را

گرفته از کشتن باز داشت چون راجه نگاه کرد هیچ یکی از آن مردمان

راندید نه صاحب بادیه مسافر و نه بیمار راجه حیران ماند و آن مرد غیبی

براجه گفت که من برهمن یعنی صاحب تصرف جانب منوب

و جمیع آبها از دریا و غیره در دست منست رحم و شفقت و همت ترا

بر خلق خدا بچشم خود دیدیم مطیع و منقاد تو گشتیم و خبری از او

که بر سر شما و خطا زمین و زمان گرفتن دختر راجه آنجا پیدا شده

بود از ما بود یکی از اجداد راجه خطا برو در از ما گرفته بود از آنجهت

در ولایت مافی بر یکی شده میخواستم که خبر از راجهای خطا بگیرم

چون آن چیز در دست شما آمده ما خود را بشما نمودیم که حقیقت ما را

دانسته آن چیز بدهید که بسیار ممنون خواهیم شد یکی از اجداد شما

بر لباس کل چندین هزار جاندار از آدمی و غیره در یک روزی گشت و تو

چنین که شخصی مجهول الحال خود را فدا میکنی و او را ایشان بیماری کرده

که هم دردی زهر است و هم مهره باشش نرسیده داده که در

هم شعله که میسوزاند و همه و اسپی بر کجا باشد راجه بعد از شناخت او

را اعزاز و احترام بسیار بجا آورد و دست ایشان و پرستش کرده آن چیز را

بوی پیشکش نمود و گفت چون عنایت کرده دیدار خود را طلب

بمن نمودید از آن نعمت غیر مترقبه شمردم و از عهده شکر آن بهیچ وجه

نمی توانم بر آمد حالا چیزی از شما میخواهیم که بما بدهید بر تمام روی زمین

مستولی شده و میخواهم بر جزایر دریا استعلا پیدا کنم و متوکل

بر آبها و دریاها از درگاه حق سبحانه و تعالی و درخواست از روی

من نگینی بزن که عبارت از میکائیل است گفت که هر جایی خواهی

برو چنانکه بر زمین میروند همچنان بر روی دریا با جمیع لشکر خود خواهی

گذشت چون بر روی آب روان شدند معلوم میکردند که گویا

آب دریا یخ بسته بود و برهمن از نظر او غایب شد روز دیگر راجه با لشکر خود

بر دهن نام کوهی که بر لنکا مشرف است رسید و در سایه درختان بار

استراحت گرفت و راجه به بهیکن برادر راون که پیشوا از آمده بود راجه

میکه داهن را بتکلیف تمام برداشته بقصد ضیافت در لنکا در آورد

و از جواهر و اشیا بسیار که اینچنین جنس آدمی ندیده بود همه را پیشکش

راجه میکو داهن کرد راجه باو گفت که اگر با من دوستی میکنی میخواهم که

دیوان خود را بفرمای که گوشت نخورند راجه بهیکن حکم ایشان بکار
و دل کرد و از گوشت خوری باز ایستادند و حکم خود در آن ولایت
ساخته بتخت گاه خود که کشمیر است معاودت نموده چنان مبالغه
نموده اند که در زمان او حیوانات برّی و بحری که گوشت خور بودند
از گوشت خوردن باز ماندند و بعد از چند روز برهمنی پسر بیمار خود را برداشته
بر در راجه آمد گریه کنان عرض نمود که در درگاه عوض جان پسر فتوح طلبند
تا فتوح نمی گستم پسر صحت نمی یابد حکم شما نیست که هیچ جاندار آزار نمی یابد
از برای رعایت حیوانات پسر من می میرد که گویا که راجه پسر من بدست خود
کشته باشد بتخصیص برهمنان که در بنی آدم ممتازند گفت که مردمان در زمان
راجه راجیند و در صغر سن نمردند تا گاه پسر برهمنی در صغر سن مرده پیش راجه
آمده گفت که شما ظالمید زیرا که پسر من در غیر وقت مرده که هیچ یکی را
در شک باین وقت نمرد دید راجه بعد از تفحص بسیار شخصی از ذات
سود دید که خود را بدرختی سرنگون آویخته و زیر درخت دود کرده بقصد عبادت
از سود در راه در [illegible] نوع است در خاطر راجه قرار گرفت
و مردن پسر برهمن بجهة ارتکاب این منهی است راجه آن سود را کشت

برهمن که مرده بود زنده شد راجه گفت پسر برهمن آدم را کشته و شما بواسطه
نگاهداشته حیوانات برهمن را می کشند راجه بعد از استماع این مقالات
اندوهگین شده حیران ماند که اگر اجازت بکشتن حیوانات بکند حکم او
تغیر یابد اگر نکند پسر برهمن بمیرد پس خاطرش قرار گرفت که ترد و از
کار رفته خود را عوض پسر برهمن بکشد و برهمن را گفت که بخانه خود برو پسر شما
صحت خواهد یافت شب راجه بقصد کشتن خود گرد درگاه او را
از کشتن باز داشت و گفت که پسر برهمن صحت یافت از صدق شما
یکی از حکایات عجیبه او آنست که روزی از زنان دهاقین و زرگران شنیدند
که وزد و دزد از زبان راجه بر آمد که دزد و ازانکه بعد از یکدو روز
دوسه زنی بر آمد پیش راجه خبر یادی شدند و گفتند که ما بایان
زنان نا کیم که عبارت از مار باشد شوهران ما اگر بصورت ماران
بر آمده ابر تو نکرک و باران تا بآسمان عروج نموده می آورند و نقصان فی
که در غله میشود شوهران ما می گیرند چون از زبان راجه بر آمد که دزدان بگیرند
از غیب هیچ معنید گشتند شما پادشاه عادلید احسان کرده ببخشید
بواسطه این کرامتی که از و صادر گشته تبسمی کرده گفت که ما آنها را

که ما آنها بخشیدیم مجرد گفتن این سخن آنها خلاصی یافتند و تا مدت
حیات راجه همیشه با زنان و فرزندان خود پیش راجه گاهی بصورت
اصلی و گاهی بهیئت آدمی حاضر می‌شدند و اکثر التماس خدمت
می‌نمودند چنانچه روزی راجه در دریای اودیسه سیر میکردند ناگاه باد مخالف
پیدا شد و نزدیک بود که کشتیها غرق شوند در عین هلاک مقدار
سه چهار لک مار ظاهر شدند و در زیر کشتیها در آمده بر پشت خود
برداشته از ورطهٔ هلاکت بساحل نجات رسانیدند و درین اثنا
خبر از هلاک راجه ملک ماراز رسید که از اطاعت انحراف نموده و باد
خروج و باغی گری بدماغش راه یافت که عاملان راجه را دخل ساخته
از ملک خود اخراج فرموده بملک در تقسیم منع جانوران آزاری جانداران
میکشند و هر وقت اشتغال او اشتر و دارد چون این واقعه
بسمع راجه بکرماجیت رسید از طغیان اشتغال باره فتنه و فساد پیچ
و تاب خورده قسم جانور کش و بال تمام نزد ایشان بود یاد کرده بتسخیر
آن ملک روانه شد و در حین تحویل آفتاب بسرطان که شدت حرارت
و کم یابی آب است لشکر کشی کرد و ملک ماردار که اصلا آب ندارد در ایام

رسیدند لشکریان از بی آبی حیران مانده دل بهلاکت نهادند ناگاه همه
مشاهده میکنند که فوج فوج ناگان یعنی ماران در لشکر راجه بکرماجیت
چندان آب ریختند که گویا باران بارید سیراب را سیلاب ساختند
تا آنکه آن ولایت در تحت تصرف در آمد و راجه آنجا نگهداشت
یافت این ماران آب را در رنگ باران میرسانیدند و بیشتر راجه
ماردار اطاعت باران دیده و باریدن باران ماروار مطیع و منقاد
شد و بعد از فتح و فیروزی بکرماجیت راجه ماروار همراه خود گرفته
رو بجانب ملک صحورت و کج نهاد و راجهای آن ممالک زبون و در لشکر
گروه راه بتت و بگر روانه لشکر گشت چون بر آب سند رسیدند
و آنجا نیست که آب پنجاب در آنجا جمع شده همه رو بی کشتی گذشتن
ممکن نبود هر چند قصد بهم رسانیدن کشتیها کردند کشتی پیدا نشدند و ایام برسات
رسیده حیران ماندند تا باران شروع در باریدن کرد و ارکان
دولت را حکم کرد که همین جا برسات را بگذرانند و در پی تعمیر چیزی مشغول
شوند که بعد از برسات در وقت کمی آب بهر رنگی که میسر بود خواهم گذشت
در همین فکر بودند که ماران پیدا شدند از انجمله چند تنی بصورت

آدمی پیش راجه میکه داهن آمده بعرض رسانیدند که کشتی بکار آید تا پایان
بسهولت تمام شما را خلاص ازین محنت برسانیم تا گذشتن دریا یابیم
دیگر خدمت ما چه خواهد بود تا کان بجای کشتیها شده تمام لشکر راجه
در یک روز از آن آب بتمکین بفراغت گذرانیدند و بعد از ان
گذشتن راجه میکه داهن بار از الحیتن بسیار نموده رخصت کرد و با راجها
که ممالک ایشان تسخیر کرده بود مرتبه دوم بکشمیر رسید و هر راجه را که بدولت
خویش رخصت می کرد نفایس کشمیر و لذیذ آنقدر که توانستند برداشت
و گوناگون این اجناس را بهر کدامی پیش از خواهش بخشید که از برداشتن
آن عاجز می شدند با منشور ولایت و ایالت خود را ممتاز ساخته
رخصت می نمود **نظم** ازان بهتر در آفاق کیست :. که در ملک رایی
با نصاف زیست :. بعدل و کرم سالها ملک راند :. رفت و نیکو نامی
ازو در بماند :. چو نوبت رسد زین جهان غربتش :. برحم فرستند
بر تربتش :. بد و نیک مردم چو می بگذرند :. همان به که نامش بنیکی برند
بد و راحتش از و کس نیازرد کس :. بهتر بدها خود همین بود و بس
وزان کس که آساید ازوی روان :. دمادم رسد رحمتش بر روان

اگر گنج قارون بدست آوری نماند مگر آنچه بخشی خوری منقبت
نیرزد جهان داشتن کردن شمشیر و نگه داشتن **مدت سی و چهار**
سال بعدل و داد راند و در گذشت و راجه پسرش
بستن نام پسرش بعد از ان بجای پدر بحکومت نشست و ملکی که پدرش
گرفته بود همه را نیکو ضبط نمود و در موضع پران و هتن که نزدیک است
شهر کشمیر و مهره پرور نام بنا کرده و حاصلات ملک گوت را باتمام
در تعمیر آن صرف کرده با تمام رسانید و او را راجه راجهای میگفتند
و به نیکنامی سی سال حکومت راند و در گذشت و از و دو پسر ماند
یکی نهرن و دیگری تورمان نام داشت راجه نهرن بعد از ان بحکومت
رسید و تورمان وزیر گشت و مدتی باتفاق و دوستی حکومت
میکردند پس از چند گاه تورمان فرمود تا در زرها سکه بنام او زدند
چون نهرن این خبر شنید بغایت آشفته شد و تورمان را گرفته در بند کرد
وزن تورمان انجنا نام که از اولاد راجه اجهاک بد بسیاری مشهور بود
گریخت بخانه کلالی پنهان شد و در آنجا پسری زائید و روشن نام
او نهاد و زن آن کلال آن پسر را نگاه داشت می نمود آن پسر چون

کلال میگرسش گمان می بردند که او را فرزند کلال است اما او اصلا کار
کلالی نمی کرد و همیشه تیر و کمان گرفته به تیراندازی و شکار مشغول می بود و در میانه
دیگر طفلان که با او بازی میکردند آثار اصالت و بزرگی از جبهه او ظاهر
بود روزی اطفال را جمع کرد و ایشان او را به بازی بسلطنت برداشته اند
و هر یکی را از ان اطفال منصبی داد و هر روز آن خوردان پیش او مثل نوکران
خدمت میکردند و منصبی که بنام هر کسی مقرر ساخته بود بهمان عهده
قیام داشت تا روزی برادر الخان حسین نام که احوال داماد و خواهر
خود شنیده بود پنهانی به خیال کسی او را اندازد بجهة تفحص خواهر بکشمیر آمد
چون نزدیک شهر رسید دید که کودکی دوازده ساله در غایت
خوبی نشسته و چتر بزرگی بر سر او گرفته اند و دیگر کودکان در خدمت او
ایستاده اند و میفرماید همان میکنند چند زمان بعد از ان که چشم
برادر بر او افتاد مهر و شفقت طبع در دلش پیدا شد چنانچه از آنجا نتوانست
گذشت همانجا بایستاد و بر روی او نگاه می کرد چون شب نزدیک شد
و کودکان هر یک بجاهای خویش رفتند چتر همراه خواهرزاده بخانه
خود و پیش از ان بدیدن پسر از خانه برون آمده بود برادرش او را شناخت

پیش آمده خواهر را در بغل گرفت و یکدیگر را دریافته گریه و خوشحالی کردند
آن پسر از دایه خود پرسید که این شخص چه کس است که پیش مادر من آمده است
و چرا گریه می کنند او گفت این خالوی تست و احوال پدر تو
و در بند بودن او و تمام بار داستان گفت اما در همان ایام راجه زن
برادر خود را باستشفاعت بعضی مردم از بند خلاص کرده باز باو التفات
نموده بود و زن و پسرش و برادر زنش نزد تورمان آمدند چون اندک
زمانی از ان بگذشت تورمان بیمار شد از جهان درگذشت
و زنش آزاد نموده که همراه شوهر بسوزد و پسر و برادرش را از اری گرده
او را نگاه داشته اند و پسرش با جانور زیارت معابد هندوستان
رفت و باقی احوال بعد ازین بجای خود نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی
و راجه مهر کل سی سال و دو ماه حکومت کرده و درگذشت و از
پسری نمانده بود و در آن ایام در تمام هندوستان راجه بکرماجیت
سلطنت داشت و شهر اجین از مالوه پای تخت او بود چون
در کشمیر کسی که قابلیت سلطنت داشته باشد خاصه نبود اعیان
کشمیر نزد راجه بکرماجیت بجهة طلب حاکمی رفتند راجه ماتکی را بحکومت

آن ولایت تفحص کرد و از امرای آنجا بعضی را در خدمت خود نگاه
داشت و بعضی را باز گردانید و بعضی از آمدنی برهمنی مارکشت نام
از کشمیر بخدمت راجه بکرماجیت و راجه رسید و مدتها ملازمت او
کرد و شب و روز در خدمت حاضر بود تا آنکه در نیم شبی که در عیش
او مشتعل آتش و شمعها بواسطه تندی باد از روشنایی عاطل بوده
بیدار شده پاسبانان را فریاد کرد و بجهة استیلای خواب هیچ کس
جواب نگفت مارکشت گفت بنده درگاه مارکشت حاضر است
راجه او را اندرون طلبیده گفت که این شمعها را خوب
روشن ساز مارکشت شمعها را روشن کرده روان شد راجه
حکم کرد که پاسبانی وی مارکشت رسیده از جهة ترس راجه لرزه
سرما آنقدر نبود که از ترس راجه پیدا شده راجه از وی پرسید
که شب چه قدر ماند او گفت که یک و نیم پهر شب مانده است
راجه گفت ظاهراً شما خواب نکرده اید و در تعهد ساعات
شب بوده باید که بقیه شب را تعین کرده باید با کیفیت در بدیهه سلوک
در غایت بلاغت و فصاحت گفت که مضمونش اینست که بواسطهٔ

شدت سرما بدن من بنوعی ترقیده که پوست برون باشش مرکد
و آتشی که نزد من بود چنان ضعیف گشته که از بسیاری دم کردن
بان لبهای من ترقیده و از شدت گرسنگی کام و گلوی من خشک
شده و در بطور سرما در دریاهای حزن و اندوه غرق و این خبرها از
خواب کردن مرا مانع شده و شب بجهة غم و غصه با وجود قلت آن
روز دراز است چنانکه از نیکی از مردمانی که فضیلت و صلاح
و بزرگ زادگی داشته باشند بد بینند کمیت و کیفیت آن رنج در آخرت
مدرک نمیشود راجه بسیار خوشحال گشته با او گفت که در جای خود
رفته بنشیند باز در خاطر راجه از پریشان احوال او افسوس بسیار گذشته
و خود تعجب کرده و با خود گفته که با وجود این خدمت و قابلیت
او چه چیز باو بدهم در آخر بخاطر او قرار گرفت که مارکشت در سلوک
خود زمین اشارت کرده و لایق آنست که زمین باو بدهم و در خاطر راجه
گذشت که چون کشمیر را باو بدهم خوب که بجماعه که قبل ازین کشمیر
طلبیده بودند نداده ام و در جان ساعت کسان تعین کرده فرستاد
که بعمال کشمیر بگویند که هر گاه مارکشت فرمان ... کشمیر را باو مسلم

دارند راجه در آن شب بمارکیت هیچ نگفته راجه از دل و جان مهربان
گشته فرمان حکومت کشمیر را بنام او نوشته و سر بمهر کرده باو داد
چنانچه او از حقیقت این مضمون واقف نبود و گفت ای برهمن میخواهم
که این فرمان مرا تو دام او اعیان کشمیر بیابی فی بعد از آن
هر چه بدعا گویی است عنایت خواهم کرد آن برهمن با مید تمام
نشان راجه را گرفت بجانب کشمیر روانه گردید و در غایت اندوه
و غم آه از دل می کرد و با خود می گفت هیچ کس چون من از پیش راجه بکرماجیت
نا امید نرفته باشد همانا طالع من بد خواهد بود که راجه مرا باین محروم
از نزدیکی خود دور کرده است و الا او راجه گناه و بخت من است
و خطای در یافت بهر حال آن برهمن بکشمیر رسید با خود قرار داد
که نامه راجه را بامرای کشمیر داده در حال برگردد و بجایی آواره شود
و شرم میداشت که تهی دست بخانه نزد اهل و عیال و خویشان
خود رود چون فرمان راجه بکار کشمیر داد ایشان مضمون آن را خوانده
فی الحال برخاسته تعظیم او کردند باو گفتند که راجه حکومت و سرداری
ما را بتو تفویض نموده است آن برهمن از کمال خوشحالی نزدیک بود که قالب

که قالب تهی کند پس بزرگان کشمیر لباس حکومت پوشانیده پیش او
زمین ادب بوسیده آمده چون بفرمان راجه بکرماجیت حکومت کشمیر را
ماترگپت مقرر شد روز اول فرمود تا از خزانه زر و اموال بسیار
آوردند و همه امرا و بزرگان را اول خلعتهای فاخر داد و مبلغهای فراوان
بخشید بعد از آن بدیگر طوایف انعامات وافر ارزانی داشت انگاه
فقرا و مساکین را اطلسده بهمه قبا و زر داد هر کدام را از خویشان خویش
مناسب بلند از جمند ساخت و دلها خواص و عوام را مسرور گردانید
پس از آن نفایس که در ملک کشمیر بود بسیار را جمع کرده پیشکش راجه
بکرماجیت فرستاد چنان بعدل و داد و نیکی سلوک با رعیت و سپاهی
نمود که همه از حکومت او بغایت خشنود گشتند و تا زمانی
که راجه بکرماجیت در حیات بود ماترگپت پیوسته بفراغت و رفاهیت
اوقات میگذرانید و از هیچ طرف دغدغه نداشت ناگاه خبر شنیدند
که پرورسین که حکومت این ملک ارز و وراثت باو میرسد مردم
با راجه گفتند که در کشمیر رفته ماترگپت را بدست آریم پرورسین گفت
که گناه برهمن نیست او را راجه بکرماجیت فرستاده بر او میرویم

چون بحکم راجه پرورسین بسیار محزون شده که راجه بکرمادت
از دست وی نمرده در آرزو از کمال اندوه طعام نخورده و خواب نکرده
متعاقب مقارن این حال خبر راجه بکرمادت رسید باز گشت
گفت من پس از راجه بکرمادت حکومت بلکه زندگی هم نمی خواهم
و ترک حکومت کرده لباس غریبانه متوجه بنارس گشت چون آن خبر
به پرورسین که غلبه تمام یافته بود رسید خود پیش باز گشت آمدند
و گفت تو چرا حکومت کشمیر و بدانید چون تو نداشتم و اگر باور نداری
چنین و چنین سوگند است حالا هم باز گردد و در کشمیر بحکومت مشغول
باش باز گشت گفت بعد از راجه بکرمادت من حیات خود نمی خواهم
با حکومت چه رسد مرا بگذار تا بدرویشی خود مشغول باشم و عمر باقی
مانده بطاعت و عبادت بگذرانم بیت رفت از من روزهای عزیز
بپایان رسد تا که این روز نیز :. پی نیک مردان بباید شتافت :. که هر که
این سعادت طلب کرد یافت :. این بگفت و رفت هر چند راجه
پرورسین مبالغه کرد قبول ننموده چون حکومت خویش نمیکند
حاصلات کشمیر با مدت حیات شما در بنارس خواهم فرستاد

و بلباس ناشناسی تا ده سال در بنارس گذرانیده حاصلات
کشمیر بهر سند و راجه باز گشت گدایی کرده اوقات گذرانید و اموال
کشمیر هر چه می آمد بفقرا و مساکین بخشش کرده میداد اشتغال داشت
تا آنکه در گذشت مدت حکومت او شش سال و نه ماه بود راجه پرور
سن تورمان بن سرایت سین میکه داس بعد از آنکه راجه بکرماجیت
در گذشت و باز گشت از همین حکومت کشمیر نمود سلطنت باستقلال
یافت و تفصیل احوال او آنکه هنوز راجه سرن که عموی او باشد
زنده بود که او همراه خال [illegible] که خبار نام داشت بزیارت
معابد هندوستان رفته بود و خیا که بالا گذشت او اول رفته
در آب لنگ غسل کرد و بعد از آن بدیگر جاهای سیر میکرد و در هر جایی
که می شنید البته بدیدن او می رفت و همچنین بفراغ خاطر تماشای بلاد
می نمود تا آنکه در کوهی که در ولایت دکن سیری نام در آنجا عابدی
بود پیش او رفت و عابد گفت مژده باد ترا که خدای عز و جل دولت
و سلطنت عظیم بتو عنایت خواهد فرمود او گفت مرا سلطنت
از کجا میسر خواهد شد که هیچ کس همراه نیست و اموال و اسباب

که بطمع آن مردم بر من جمع شوند نمانده و آن سلطنتی که آبا و اجداد من
داشتند آنها از خانواده رفته و حالا شنیدم که عم من قوت کرده
و راجه بکرماجیت ولایت موروثی ما را به برهمنی داده است آن
عابد گفت ترا با اینها چه کار سلطنت عظیم نصیبه تو شده است و تو
بر اکثر ولایات را مسخر ساخته بشوکت تمام بکشمیر باز گشت
خواهی کرد چون مدتی در آنجا مقام کرد بخاطر رسانید که شهری بجنب
تختگاه خود بسازد باین عزیمت اطراف ولایات کشمیر را سیر میکرد
و هیچ جا خاطرش آرام نگرفت شبی باریک تنها از شهر بیرون آمد
و میرفت تا از زبان مردم فال میکرد که بنای شهر سعد است یا نحس
تا بجایی رسید که هندوان مردهای خود را می سوزانند و آنرا بزبان
هندی مساکهوا [?] میخوانند در آنجا آتشی بوده که از روشنایی آن کنار
آب بهت و درختان آنجا می نمود و در اطراف آب جنی دیده دراز [?]
قامت که از چشمهای وی آتش زبانه میزد و از آتش سیدن [?] راجه پرورسین
رسید همچنانکه صاعقه که آنرا بزبان هندی بجلی گویند بر کوه می افتد
دستهای خود دراز کرده آوازی در نهایت هیبت کرد و راجه را از دو

طلسند [?] و باستقلال خود بماند هر برسید و خنده کرد آن گفت ای راجه من
خود را بدو کس نمودم یکی راجه بکرماجیت و دوم شدرک [?] پسر جان [?]
خود فرزندی بر کهنیه جدا و فدا کرده بود و قصه در زینت [?] کسها مشروح
شته سوم خود را بتو نمودم و من مردانگی شما به کس را دیدم که تاب
دیدن من آورده باور رسیده و حالا من از تو خشنود و خوشحال شدم
بیا و با من ملاقات بکن هر چه مراد تو باشد از من بطلب و اگر از آب
گذشتن بملاحظه می کنی من چنان کنم که تو بفراغت بگذری پس پای
خود را دراز کرد چنانچه پایش تا [illegible] آب رسید و راجه گفت که
این پل را ابراتیور [?] است کردم از آب بگذر و راجه دید که بفراغت
می تواند گذشت و پایش معلق و شمشیر بر آورد و هر جا که پایش بند می شد
از آنجا می تراشید و هموار میساخت تا بفراغت از آب بگذشت
و آنجایی که از پای او فرود آمد آنرا کهرپل میگویند و مشهور است
و با آن دیو دریافت آن دیو گفت که از جهت تا رسیدن تو بسیار
خوشحال شدم در خاطر تو گذشته که شهری بنا کنی فردا جای شمال
تفحص خواهی کرد هر جا که رنگ ریخته یابی در همانجا بنا خواهی کرد و در زمین

کیشمر سنگی است نرم مرد نام او را باریک میده کرده در وقت طراحی
از روغن میزنند چون صبح شد راجه بجهت تفحص جانب شمال روان شد نار
که ریگی از آن سنگ رفته بنوعی که کوه هاره پربت نام بزبان کشمیری و شاریکا
پربت بزبان سهنسکرت حالا بکوه ماران مشهور است در میان
در آمده و از شمال آن تا به حد جنوبی چهار کروه بود تتمه حدود دیگر بنیاد
و در مسافت دیوی ساکن بوده که او را آب حکمی گفتند آن را بورا
از آنجا دور ساخت آن زمین را بجهت آبادانی شهر معین نموده در جوار
آن دیو بوده حریم سواحی نام از اخلاص که براجه رورسین داشت از همه
اول آمده در آنجا متوطن شد پس راجه بهمانرا طلبیده نقر نمود تا بنیاد
شهر بیما لخط زنک نهادند و مبهو نام در رودگری را بر معماران صاحب
اهتمام نصب کرده و بهوم سوم نام دیوی که در جانب راست
این بوده بجانب حبش آمده بهنا سرن بوده کرم بابی فی الکاست
و راجه در شهر خود پنج دیو ساکن کردانید که نامهای ایشان اینست
سند بادسری و کله سری و لوک شهری و مهاتسری و رغابت
عظمت بساخت و آب بهت که در میان شهر رفت پلی بسته

طرف غربی پل را که داخل شهر بوده ناوه پوره نام کرده تا حال مشهور است
و آب بهت که از آنجا منتقل شده غربی آمده همچنانکه الحال است
ناوه پوره در جانب شرقی آب بهت مانده و زیراو مشهور است
راجه که جاگر سنگلی و سپ بود موضع مشهور از پرگنه پهاک آبادان
ساخت و دیهره در آنجا بنام خود بنا نموده و چند رخالوی او دو
عمارت برای بودها بنا ساخت و شهر نو که راجه رورسین
آبادان نموده بود شش لک خانه در آنجا تعمیر کرد و بجهه نگاه بانی شهر دو
دیو را تعیین نمود یکی در دمان سوامی نام را از کوه خنت گذر گرد و معروف است
بکوه سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة الله الرحمن گشت متوطن ساخته
دیگر سوکر دوم در شمال نزدیک بابا داتی تعیین نموده که حالا آن
موضع بهارون مشهور است و اکثر آبادانی از عمارات خانه
ناودت هانه و عمارت امرا و وزرا و بازارها در آنطرف شرقی
آب بهت بود و خانهها را چنان بلند ساخته که بر همه کوهها مشرف
بودند و از بالای آنخانه کوه و دشت با سبزه و ریاحین می نمود
و خوبی شهر بنوعی بود که تمام ممالک هندوستان مثل آن شهر نبود

و کوه هاره پربت یعنی کوه ماران بنوعی واقع که در میان شهر درمانده
بود و بر تمام مشرف است مثل آن معلوم نیست که در تمام عالم کوهی باین وضع
واقع شده باشد و هر کس که بر آن کوه بر می آید و بر آبادانی شهر که در
هر چهار طرف آن واقع است نگاه می کند صحرا و سبزه در نظر می آید
و بنوعی بهره مند و محظوظ گردد که در حیز تحریر نگنجد و آب بهت در آن حصص
متصل کوه ماران جاری بود و هر کسی که بر کوه می آمد و احتیاج آب
میشد از انهار آسمانی بطرف آب بسته ارسال میداشت و آب بهت
برداشته میخورد و تا حال ولی در آن زمان میدان خالی از آب بود که حالا
بنام وِتای لِنی مرگ مشهور است و راجه پرورسین شصت سال
بسلطنت و کامرانی گذرانید و درگذشت بیت اگر گنج قارون بدست
آوری نماند مگر آنچه بخشی خوری : بر مرد هشیار دنیا خس است
که مدتی جای دیگر کس است : راجه جدهشتر دوم پسرش بجای او
بعد از آن بحکومت نشست : و سی و نه سال و سه ماه حکومت
بعدل و نیکی راند و درگذشت : و راجه لچمن پسرش بعد از آن بحکومت
نشست ده سال و سه ماه حکومت راند و درگذشت و راجه زیادت

و برادرش بعد از آن بجای برادر نشست و حکومت راند و او را
تنجر هم می گفتند بغایت شجاع بود و با مخالفان جنگهای بسیار
کرد و او زنی زنارنا نام که کمال مهربانی بر خلق داشت بغایت
نکوکار بود و پدر او راجه رتن سین حاکم دکن بود و روزی بسیر دریا
رفت تماشا می کرد ناگاه در میان موج دریا دختری صاحب جمال
بنظرش درآمد که گاهی در آب فرو می رفت و گاهی بر می آمد راجه
ملاحان را فرمود تا او را برآوردند دختر خود خوانده و در خانه
نگاه داشت چون بزرگ شد راجهای بسیار از هر طرف بخواستگاری
او آمدند راجه او را بهیچ کس نداد مدتی راجه زیادت بخواستش
آورد رفت راجه رتن سین در ساعت نیک آن دختر را بزیادت
عقد بسته داد و عمر بعیش و عشرت و زهد و عبادت باهم گذرانیدند
و راجه زیادت دار الشفا ساخته بود که فقرا و غربای
بیمار را در آنجا می بردند و خوردنی و شربت و داروهای گوناگون
میدادند میگویند که راجه زیادت سیصد سال عمر یافته بود و درین
باب قصه ایست در کتاب اصل اگر خواهند آنجا ببینند و بعد از

حکومت راجه باتفاق زن بان لشکر عظیم در غاری رفته اند دیگر آثار از ایشان
پیدا نشد محقق نمائید که هجرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
که مبداء تاریخ عربیت بعد از گذشتن دو صد
و هشتاد سال از ایام حکومت راجه زیادت واقع شد و راجه بکرمادت
بعد از آن بجای پدر بسلطنت نشست و شفقت و مرحمت بر خلق الله
بیش از آنکه پدر به پسر داشته باشد و از خدای عز و جل بدعا خواسته
بود که از ایام ایالت او کسی نمیرد و چون فقیری در شهر او وفات
یافت راجه خود را حکم در آتش انداختن کرد عاقبت بسوخت لاشه او
بکنگ انداختند یا بآب فرو رفت بهوا بردند تا حال بر هواست
والعلم عند الله و مدت چهل و دو سال سلطنت بعدل و داد
کرد و در گذشت بیت دل اندر صمد باید ای دوست بست * که عاجز
ترند از صنم هر چه هست * که بر گشته دون آذربت پرست * شنیدم
پس از مرگش آتش بخفت * دل از کف دوست از جهان شست
خدا فیض را از زعدل آگه هست * راجه بلادت برادرش بعد از او
بحکومت نشست و این بالادت بخند نام شهرت دارد

که اول بحساب آمد که هنوز جلوس بر سریر سلطنت ننموده بود بعد از آنکه
بفنون دانش بهره مند و فایق گشته بود باسم مهادت مشهور شده
در اندک مدت ولایت کشمیر با مضافات بالکلیه در تحت تصرف
آورد باراده تسخیر هند و غیره از کشمیر برآمد و چون به بهاکر رسید
بود نه هزار و نه صد و نود و اسب که همه به راه تصدق داده و در آنجا
بلوح سیمین کنده که اگر کسی بعد از من صد هزار اسب تصدق کند
نام مرا از لوح محو سازد و در آنجا عرض لشکر گرفت سه لک و هشت
و پنج هزار اسب نسل با زین و لجام مرصع و ده هزار سکپال برکاب خاص داشت
و تمام لشکر و حشم و خدم خود را در قنوج گذاشته بلباس سناسیان
سیر کنان به شهر بندوه رسید و صلت راجه آنملک بغایت عادل
و عالم بود بهشت بازی بهشت در دیهره سوام کالک که در آن شهر است
میشد اتفاق روزی گلا پائر در آن مهره بازی میکرد و راجه جناب سید
که در علم موسیقی مهارت تمام داشت بذوق خود در حجت سنگی
نشست در آنجا موافق بال و دست بزانوی خود میرساند گلا نظر بجناب سید
داشت از روی فراست دریافت که شخصی عزیز الوجود است

بدست خدمتکاری چند بیره پان براجه فرستاد راجه از وی پرسید
که این را که فرستاده اشارت بجانب کلا کرد راجه تبسمی نموده
پان را تناول نمود و بعد از فراغ بازی بصد عجز و نیاز کلا را دست
گرفت جاسد را بخانه خود برد و از صحبت همدیگر شگفته گشتند چون
شب شد راجه را بر پلنگ طلا جا کرد و خود بخدمت قیام نمود
وجهه حصول مقصود اما جاسد قبول نکرد و در دل خوبی کلا و قیمت
فرو نگذاشت که از جان و دل دوستدار توام و زنی همچو تو در عالم
ندیدم چون شرط بدو تقاضا کردم که تا مدعای من حاصل نشود راحت
و لذت دل ندهم بدانکه بعد از دریافت مطلوب تو بر محظوظ و کامیاب
خواهی شد و سلوکی بدین مضمون خواند که تن بنهاد خاطر ما جهان اگر است
تا کامران نشوم خواهان صحبت زن نیستم خدا که مهر تا ما دامی که فوق الافق
را قطع نکنند غلامت نشود و سه شبان روز با کلا عیش و عشرت
و بحرف و صوت گذرانید و ساعتی تماشای شهر برآمد و کلا صد هزار پیچ و تاب
در فراق راجه خورده چون احبای راجه کلا را گم شده یعنی
یافت آسیبش رسید کلا گفت درین شهر شیری بزرگ خونخوار مردم

مردم آزار است اکثر شبها بشهر درآمده مردم و فیلان و اسپان را کشته
بدر میرود و راجه از ترس او با جمیع سپاهیان خود در خانه تنها می شوند
جاسد متعجب شد و تبسمی نمود شب دیگر بقصد او نه در جنگی ایستاده انتظار میبرد
ناگاه سفید رنگ شیری مهیب و سهمناک پیدا شد نزدیک راجه براه دیگر
گذشته میرفت جاسد بانگ بر وز دو شیر از غصه برگشته توقف و درنگ
حمله آورد راجه آرنج خود را بر دهن شیر انداخت و بیک ضرب کارد بیجان
ساخت و آرنج از دهن شیر خلاص ساخته و زخم را البته بسته روانه شهر شد و
با کلا حرفی ازین قصه اظهار نکرد و علی الصباح راجه حسب خبر گشتن شیر یافته
جهة تفرج آن برآمده چون شیر را بیک ضرب کشته دیدند حیران ماندند و گفتند
که کار آدمی نیست بازو بند جاسد گسسته در دهن شیر آویزان مانده
بود ملاحظه نمودهم بنام جاسد را دیدند و قبل ازین شنیده بود که
جاسد از لشکر خود غایب شد و امرا و وزرا هم گشته در تفحص و تجسس بودند
و منادی کردند که دختر خود و کلیان می بینی با و بدهم می خواستم که بدیدن
بگیتم بروم زهی سعادت که اینجا تشریف آوردند و از سر خود محظوظ گیمر نمایند
تا بیدکه این مشتاقان از دیدار خویش مستفید سازند و مردمان را وعده انعام

فرمود که هرکس خبر جساسد بمن بیارد بسند دستوری ممتاز خواهد شد
عاقبت در خانه کلان شان یافتند راجه جست با زن و
فرزندان بخانه گلا آمده با عزاز و اکرام تمام جساسد را دریافت
و همان ساعت برداشته بخانه خود برده بر تخت شاهی نشاند و حرم
خود را که صورت و سیرت قرینه در آفاق نداشت بدو نامزد نمود راجه
جساسد که بعیش و عشرت فرشت بعد از چند روز با لشکر گران سنج
راجه که در حشمت و شوکت از جست صد چندان زیاده بود بر آمد
در اندک فرصت دوازده مار ایشان آورده حاکم و عامل خود را
ممالک گذاشته با اموال و اشیا و تحفه و هدایا بسیار گرفته بدین دیار
وزن آمد و چهار دانگ هندوستان را مطیع و منقاد گردانیده بکشمیر مراجعت
نمود و برادر زن خود خج نام که باغی شده کشمیر را در تحت تصرف خود
در آورده بجنگ پیش آمد آخر الامر بعد از محاربات گنج خج از دست
جیندالی کشته گشت و قمر دوم راجه جساسد بیناوت نام خود نهاده
برای تسخیر خرابر آمد چون بکنار دریای شور رسید از مدار جه بنگالی
آمده بیناوت را دید متکبرانه چون راجه بیناوت در ملک در آمد

او بدریچه سر نهاده از اطاعت بیناوت سر باز زده راجه با نصف لشکر
واقف نموده چون بمدد جزیره دریا اهل کشمیر نمودند غرق گشتند
بیناوت خود را بر شناخ گرفت از مدکه بیناوت است جماعه شناخ
باران فرستاده بیناوت را گرفته در زندان خانه انداخت
چون خبر بدیوسرمای وزیر رسید که راجه در قید ارمد افتاده جمعیت خود
نموده اس طرف دریا محاذی زندان گذاشته در قرب گل کنند
خود بپیش راجه ارمد گرفته بعرض رسانید که راجه کشمیر خزانه بسیار دارد
هیچ بخزانه شمار ندارد و سپند یانه او گفت اظهار نمی نماید و نوبه
ما گفت این خدمت بنده بجا آرد بشرطی که حکومت کشمیر بنام راجه ارمد
قبول کرد او را پیش بیناوت فرستاده نوبه با بیناوت
را دید گریه بسیار کرد و پرسید که توانی خود را از بالای قلعه
در آب انداخت بیناوت گفت بی شناخ آب بازی می توانم
کرد نوبه گفت شناخ آدمی در آنجا خواهی یافت برو سوار شده
از آب گذشته بلشکر خود ملحق گشته در پی انتقام دشمن بشو بدای گفته
بدر رفت و اول شب آمده بر کنار آب پایان قلعه خود را اخفا ساخته

چون حبس نفس شود دم بیرون نمی آید رگ و پوست و گوشت او برباد
گشته بود راجه بمشاهدت بر طبق گفته وزیر عمل نمود خود را از بالای
قلعه انداخته این امر را مشاهده نمود و بر زره هلاک شده و مدبران
حکمت کار فرموده از آب گذشته با لشکر خود ملحق گشت تمام
ساعت مستعد شده بر آمد براه خشکی بر برار [illegible] رفت و بعد از جنگ عظیم
راجه ارمدراد دستگیر ساخت و از گرفتن آن ولایت آنقدر خوشحال
نشد که از فوت لوهر [illegible] کلفت یافت بعد از ضبط ممالک با موال و اسباب
دیگر [illegible] بسیار معاودت نمود و کشمیر آمد شبی در خواب دید مهابدم
بلکه باعتقاد براهمه بهر صورتی که می خواهد ظاهر شود و جای بودن او
آب پیدا می شود راجه بمشاهدت رانجا طلب ساخت مسکفت که
تا غایت با توابع و لواحق در ملک شما آسوده بودم در منولا افسونگری
از دور که می آمد مرا مسخر ساخته بر دمان مارا که بی آب است خواهد فروخت
تا در آنجا آب پیدا شود اگر وا گذاری کاران [illegible] مارو کشمیر تمام
بعد از بیداری راجه ازان واقعه متعجب گشته تفحص نموده برهمن را
پیدا ساخت و از رو رسید حقیقت بواقعی گفت و جای او [illegible]

نمود راجه و افسونگر باتفاق در آنجا رفتند افسونگر گفت بی اجازت
راجه تاثیر فسون نمی باشد رخصت شما بخوانم در طرفة العین چشمه
خشک صورت عجیب در نظر آمد افسونگر از راجه حکم بار گرفتن
خواست راجه مانع آمد باز چشمه پر آب شده تاثیر افسونش باطل
گشت و راجه برهمن را اخراج نمود شب [illegible] راجه باز حاضر شد
گفت سر مرا افاش کردی کاران [illegible] نمایم کاران [illegible] فلان
موضع گمراه است اگر صد گرو زنجیری [illegible] نخوری [illegible] اخراجات
کرده باشی پاینده ماند و الا نخواهد ماند [illegible] نکروند
تا سداشد مدت سی و شش سال از ابتدا هجری پنجاه
و شصت و هشت ماه حکومت راند و درگذشت و این یازده راجه که از
میکه و اهن با بالادت باشند پانصد و هفتاد و نه سال حکومت راندند
بعد از ان سلطنت بخانواده دیگر انتقال نمود راجه لب در دهن گرد
اما و بالادت بود و بسی جنگ و رن بجای پدر زن بحکومت نشست
در عهد او می سهنک چندر اری راج چندر [illegible] بود و مورخان کشمیر
در باب تولد او حکایتی نوشته اند از عرف و عادت دور اینجا [illegible]

ترک داده اگر خواهند در انجه اصل به بینند و این راجه چون بسلطنت رسید
الخنان بخلق سلوک نیک نمود که همه بدل و جان بحکومت او راضی شد
و مدت سی و سال سنه هجریه نوزده
سلطنت راجه ند و در گذشت راجه برتاب آدت نام پسره در لب و در همین
که از جانب و حد درلب بعد از ان جای خود نشست در عهد او انی رای جیند بی
بی سنک چند بر خیل کوده و او شهری تازه بنام بهیه نشستن خوردن طرف کهراج
آباد ان کرده بود ارکان دولتش عمارات عالی در انجا ساختند گویند که نو
سوداگری لون نام از دکن بولایت کشمیر آمده بود و تحفهای ها در تحفه راجه آورد
راجه را صحبت او خوش آمد مدتی او را در خدمت خود نگاه داشت شبی راجه
با یاران خاصه خود اطلیساره بازی میفرمود آن سوداگر هم تماشای مجلس
طلب داشت و آنشب را تمام بصحبت گذرانید روز دیگر راجه آن سوداگر را
باز برای نظاره بازی طلبید او گفت سر من از دود چراغ مجلس شما درد
میکند راجه تعجب کرد و گفت آیا او چیزی بغیر از چراغ هم در شب می تواند بود
آن سوداگر بعد از چند روز شبی صحبت در مجلس خود ترتیب داد و راجه مهمان
خواند راجه چون بمنزل او رفت دید که بجای چراغ گوهرهای شبتاب در اطراف

مجلس نهاده اند و مجلس چنان روشن بود که شب را از روز کم فرق توان کرد
راجه حیران گشت و آن سوداگر باز تحفهای عجیب و غریب که اهل
آن ملک ندیده بود پیشکش راجه ساخت و تمام اموال و اسباب
و کنیزان و غلامان خود را بدو نمود و راجه از انجمله بر کنیزکی از دل بسیار
فریفته و بیقرار شد بیت نباید بستن اندر هیچ کس دل که دل برداشتن
کاریست مشکل و اما انجا اظهار نکرد و بیرون آمد و از عشق آن زن چنان
بی آرام گشت که بر بستر ناتوانی افتاد سوداگر از عشق راجه خبر یافت در حال
بخدمت راجه آمده گفت که هزار جان ما فدای یک موی راجه باد
کنیزک خود چه خواهد بود التماس دارم که راجه بقبول یابد او را بحرم سرا ببرند
راجه گفت این هرگز نخواهد بود که من زنی را که با من چه قدر نیکی کرده بگیرم هر چند
سوداگر مبالغه کرد راجه قبول ننمود و بعد از چند روز عشق او چنان
بر راجه زور آورد که به حد هلاکت رسید سوداگر دید راجه آن زن را
الحق قبول نمیکند و از عشق او بی تاب است آن حرم خود را بدیهره
که منسوب نهاده دیو است برده بخدمت کاری آنجا گذاشت و راجه
گفته حالا او از من نیست بغیر ما او را از ان دیهره بخانه شما آورند

راجه چون جوانمردی او را بدید بسیار شرمنده شد و از از انجا
بخانه او رود و به بسیار شفقت فریفته او گشت و او را از ان چهار
پسر متولد شد و پسر بزرگ که چندرابند نام داشت جانشین جچ دساحت
و مدت سخاه سال از هجری یکصد و چهل و دو
سلطنت در غایت عدل و داد و سخاوت راند و در گذشت راجه
چندرا بعد از ان بوصیت پدر حاکم شد در عهد او یکی چند این راجی
راجی چندر [illegible] و بغایت عادل و سخی و بر خلق مهربان بود و اهل
مملکت در زمان [illegible] او برفاهیت و فراغت او می گذرانیدند
و از و در عدل و داد حکایات بسیار نوشته اند از الجمله آن است که گویند
برهمن زنی پیش راجه آمده دادخواهی نمود و گفت شوهر مرا کشته اند تا کشنده
او پیدا نشود من هیچ خبری نمی خورم تا هلاک شوم راجه گفت
گمان داری که او شوهر ترا کشته باشد زن گفت که شوهر من [illegible] کسی
نبود که با کسی بدی کرده باشد تا بر وی گمان بدی برم اما یک کسی
که همراه شوهر من بکی خوانده بود و گاهی بسر خواندن با هم اندک سخن درشت
می گفتند بر و اندک گمان می برم بغیر از و هیچ دیگری گمان نیستم

راجه فرمود تا آن شخص را طلبیدند و از و قضیه پرسیدند و انکار عظیم کرده
راجه گفت این شخص را بفرمایند تا در آب غوطه داده مدتی نگاه دارند
تا اگر گناهکار باشد هلاک خواهد شد آن عورت گفت این شخص
آنچنان افسونها میداند که اگر ده روز در آب باشد که هیچ آسیبی بدو
نمیرسد راجه گفت پس روغن را گرم جوشان کنند و دو دستان او را در
روغن نگاه دارند اگر گناه کار خواهد بود دستش خواهد سوخت عورت
گفت که از تاثیر افسون این هیچ گزندی از ان نشان و غیر آن نخواهد رسید
راجه گفت ای عورت دیگر این در مردی عاجز شدم تو خود بگو تا چه
باید کرد آن زن سه روز بر در خانه راجه نشسته هیچ نخورده و راجه
با آنچه نمیخور چنانچه بغایت ضعیف و ناتوان گشت راجه بعد از ان
شبی در خواب دید که کسی با او گفت تو در فلان دیهه که خود با
ساخته ورسد برود بفرما که از اطراف آن دیهه آدمی از ریح برزند
و بر هر که گمان باشد که آن برهمن را او کشته است یکان یکان را
بفرما تا بران رد راه برود در وقت گذشتن اینکس اگر از قدم
دو کس بران آرد ظاهر شود بفرما تا او را بگیرند که کشنده آن مظلوم

همانست صباح آن شب راجه بان دیهره رفت و آن شب شخص
راکان بروی بردند دیگر با مردمان در انجا رود فرمود تا از دریچ گرد
آن دیهره ریختند چون شب شد فرمود تا اول دیگران بر آن
آرد رفتند و صبح اثر قدم دیگری با او ظاهر نشد چون آن شخص که بر او
گمان داشتند بر آن آرد گذشت فی الحال اثر قدم دو کس بروی
ظاهر گشت راجه فرمود تا او را نیز از پیش رسانیدند منقول است
که مصاحبان راجه استفسار کشتن او نمودند راجه فرمود که چون مقتول
مذکور را مان کیرا و بود اثر قدم دوم با او ظاهر شد بنا بر آن حکم بقتل
او نموده شد چنانچه او نیز بر آن معنی قایل گشت و همچنین دیگر کارها در عدل
از و منقول است و مدت هشت ماه سنه ۵۰۳ هجری یکصد
و پنجاه و دو و یک حکومت کرد و در گذشت راجه رپایبت نام برادر مهتر
بعد از ان بجای برادر نشست و در زمان او و سوم چند ابن بحی چند بسر دار بود
او بسیار لشکر و سپاه او گرد بود و بسیاری از ولایات در زمان
او خراب شد و رعایا دست بدعا بر داشته دایم هلال و زوال
او می خواستند چون مدت سه سال و چهار دهم از حکومت

گذشت بیماری صعب بر بدنش مستولی گشت و اطبا هر چند
معالجه نمودند فایده نداده و بهمان مرض در گذشت صد و پنجاه
و شش سنه ۶ هجری راجه للتادت نام برادر دیگر بعد از آن بجای
برادر عهد او راجی چند در تخت تصرف سلطنت نشست این سوم بر
چند بسر خیل بوده عدالت بنیاد کرد و سپاهی و رعیت که
از ظلم برادرش بجان رسیده بودند در زمان او همه آسوده
گشتند و جمعی که جلای وطن شده بودند بوطنهای خود باز آمدند
او از مهمات ملک خود بپرداخت قصد جهانگیری نمود و لشکر
بسیار جمع کرده بجانب هندوستان متوجه شد و ولایت
بجاب گرفته بقنوج رفت و با راجه آنجا که بشور نام داشت جنگ عظیم
کرد و خلق بسیار از طرفین کشته گشتند اخر راجه للتادت غالب
آمد و راجه قنوج بدست او گرفتار شد و اکثر ولایت هندوستان
بتصرفش در آمد و بعد از مدتی راجه قنوج را بخشیده باز ملک او را
با او داد و خراج بر و مقرر کرد بعد از ان بقصد تسخیر بهار در بنگاله
روانه گشت چون بآن دیار رسید حاکم بهار در آمده او را و لشکرش را

با او تسلیم پس با لشکرهای خود در کشتیها نشسته از راه آب گنگ متوجه
بنگاله شد چون قریب آن ولایت رسید حاکم بنگاله هم با لشکر
بسیار در کشتیها سوار بجنگ آمد در کشتی میان ایشان جنگ عظیم واقع
شد آخر حاکم بنگاله بگریخت و تمام ولایت بنگ بتصرف للنادت
در آمد و اموال و اسباب و فیلان بسیار بدست او افتاد از آنجا
تا بکنار دریای شور رفت و شور در آن ملک انداخت و جکنات را
دید زر و اموال بسیار به برهمنان آنجا داد بعد از آن از راه جهارکهند
متوجه دکن گردید و تمام جهارکهند را گرفت و راجهای آن اطراف
آمده او را دیدند چون بدکن رسید آنجا زنانام زنی که بر بعضی از آن بلاد
حاکم بود با لشکر و فیل بسیار بجنگ راجه آمد و آنچنان جنگ مردانه
کرد که همه بر دست و بازوی او آفرین کردند و بعد از کارزار او
لشکر یار اکبر آوردند و آن زن بخدمت راجه آمده و راجه او را
ولایتهای بسیار نموده بدیگر ولایت دکن در آمده و از آنها هم تسخیر کرده
تا بکنار دریای شور رفت و همه لشکرش در آنجا از آب نارگیل که هرگز
ندیده بودند نوشیدند آنگاه راجه از آن لشکر با به بندر که در کنار شور بود

فرستاده اکثری را تسخیر کرده بعد از آن بجانب مالوه آمد آن ملک را
فتح کرد و از آنجا بگجرات رفته بگرفت بسی بولایت اندیب که حالا
بدهلی مشهور است متوجه شد و در راه راجهای که بودند اکثری اطاعت
او کردند و آمده دیدند و بعضی که تمرد نمودند ولایات ایشان را
خراب ساخت و قلعهای که در راه بودند تمام را بدست آورد
و باندیپ رسید و آنرا گرفته از آنجا به پنجاب آمد و از اقصد تسخیر کابل
کرد و بعد از جنگ بسیار در آنجا و دیر فیروزی یافت و اسپ بسیار
از آن ملک بدست راجه و لشکر مثل افتاد بعد از آن بدیگر
ولایات رفت چون بولایت بخارا رسید مومن نام حاکم آنجا
چهار مرتبه با راجه جنگ کرد دیگر طاقتش نماند و از راجه امان طلبید
راجه او را امان داد و مومن بعد از آن آمده راجه را دید بعد از آن راجه
دیگر ولایات را تسخیر کرد اینده تا کاشغر و ختن برفت و حکام تمام
ولایت ماوراء النهر و ترکستان باطاعت او در آمدند بعد از آن متوجه
خطا شد و بعضی از آن ملک را بعد از جنگهای قوی بگرفت و از نفایس
آن ملک آنچه توانست برداشت و گرفت بولایت خود بازگشت نمود

وازراه تبت آمد و لاباتی که در راه بود بر بگرفت و همچنین می آمد تا آنکه بکشمر
رسید و عمارات عالی در آنجا ساخت و معابد بسیار بنیاد نمود
و یک دیهره بزرگ در موضع پرتس پوره ساخته است و ستونی بلند بپنجاه و چهار
گز از یک پاره سنگ در آنجا نصب کرده بود و هنوز آثار آن باقی مانده است
و دیگر عمارات عالی ساخت که در یک از آن دیهره مقدار یک لک تولچه
طلا خرج شد و هر ولایتی را که راجه می گشاد مردم نیک آن ولایت را
از دانایان و پیشه وران و دیگر اهل هنر را همراه خود گرفته و وجه
احتیاجات ایشان را زیاده از آنچه خرج می شد مقرر می کرد و در وقت
گرفتن بعضی از ولایات مردی چنکن نام را یافت که در کیمیاگری بی نظیر
و بی مثل و تدبیر و فترین خود نداشت و دیگر علوم غریبه بسیار می دانست
راجه او را همراه گرفته بملک خویش آورد چون عقل و دانش او [illegible]
دانست و را از خود با وی سپرد و آن مقدار طلا که راجه را می بایست
آن شخص راست میکرد و هر جا راجه را مشکل پیش می آمد او بعقل خویش
دفع آن را علاجی می نمود و طلسمی می ساخت که آن مشکل آسان می شد
چنانچه وقتی در جایی که منبع آب [illegible] رسید راجه را با جمعی از مخالفان

اتفاق ملاقات افتاد و دشمنان در غایت بسیاری بودند و لشکر
راجه تاب مقاومت با ایشان نداشتند و هیچ وجه با اعدا
صلاح و جنگ نبود و در عقب خویش آب پنجاب داشتند که
گذشتن بی کشتی از آنجا محال می نمود و از کشتی هیچ جا نشانی نمی یافتند
راجه للتادت بغایت مضطرب گشت درین وقت چنکن وزیر
پیش آمده براجه عرض نمود که هیچ دغدغه بخاطر خود راه ندهند
که من چنان تدبیری میکنم که با لشکر از آن آب بفراغت بگذرید
راجه از شنیدن این سخن بسیار خوشحال شد پس چنکن او جوهر لعل
بیرون آورد و یکی را در آب انداخت در حال میان آب راهی پیدا شد
[illegible]ی که از بالا می آمد همانجا بایستاد و پس راجه با لشکر انبوه از آن آب
گذشت بعد از آن چنکن جوهر دیگر را نمود آن جوهر اول از آب بر آمد
بدست او باز آمد و آب بدستور سابق روان گشت و مخالفان در آن طرف
آب ماندند راجه بسیار خوشحال شد و او را نوازش بسیار نمود
و منصب او را از آنچه داشت بیفزود و پس آن دو جوهر را راجه از وزیر
طلبیده و زیرا نهار را پیش کش راجه کرد و باز خود گفت که عوض این دو خواهم

اگر می خواهی از من بگیر وزیر التماس کرد که بعد از گرفتن شهر ز چون فتح
شده صورت عطارد را که برداشته بر فیل بار کرده آورد و بدان صورت
هم مرحمت شود التماس وزیر قبول کرد و صورت عطارد سرخ
رنگ با و عنایت شد و در دهره که در شهر پیشور بنیاد کرده
بود نصب نمود و گویند که راجه وقتی بقصد صحرا در اطراف عالم سیر میکرد
در راه شخصی را دید که دست و گوش و بینی بریده اند و آن شخص آمده سر راه
گرفته ایستاد راجه از وی پرسیده او بعرض رسانیده که در نزدیک
زمین خوب که او را باتو کامند می گویند راجه ایست و من وزیر دولتخواه
مشهور او بودم روزی با او گفتم که راجه للتادت راجه عالمگیر شده
لایق آنست که او را به بینید و اطاعت او را قبول کنید و الا
ولایت شما محل آفت است آن راجه بد اندیش اعضای مرا بریده
و باین مرتبه که می بینید رسانید راجه گفت خاطر خود جمع دار و
او را از زیر زر کنم و او را با طبا سپرده تا او را علاج کنید چون صحت
یافت در ملازمت راجه آمده بعرض رسانید که موجب وعدهٔ
سابق امیدوار است که با ولایت متوجه نشوند که باین دفعه میخواهم

در انتقام او صرف کنم اگر راه بفراغت می خواهید ازین جا سه ماه راه است
اما تا رفتن شما خبر دار می شود و گریخته بجاهای دیگر خواهد رفت که یافتن او
دشوار است و راهی دیگر هست که در پانزده روز می رسید اما آب و طعام
درین راه مطلقا نیست مگر آذوقه بردارند راجه راه پانزده روزه
اختیار کرده فرمود که آب و طعام پانزده روزه بردارند و متوجه
شدند و زمین چون ریگستانی بوده در آمد و پانزده روز گذشت
بعد از آن دو سه روز دیگر هم راه رفتند و آذوقه تمام منعدم گشت
و مردمان جهة آب [illegible] تشنه گشتند و حیران ماندند راجه آن
مقطوع الانف را طلبیده پرسید که راه چند روزه مانده است
آب و طعام که همراه [illegible] بودند باتمام رسید و مردمان از تشنه
و گرسنه اند او [illegible] گفت که راه شهر راجه باجی رسید من راه
شهر ملک الموت [illegible] ارواح شما کند بواسطهٔ دولتخواهی صاحب
و راجه خود [illegible] هر که [illegible] ازان جهت هلاک ساختن شما و لشکر شما مکس
بود کردم و اعضای خود را در راه دولت خواهی او جدا نمودم مثل سماد سمنی
نفر این [illegible] هلاک نمی شد یقین است که مرا خواهید کشت [illegible]

که بجهت یک جان من این مقدار دشمنان هلاک شوند و راجه
در ولایت خود آسایش میکرده باشد و از زخم سهام محفوظ بوده
باشد بعد از استماع این سخنان تمام لشکر للنادت ترسان
گشتند و گریه آغاز کردند و سپاهیان جیوه خود منقطع کردند که راجه
دلاساها مردم بسیار کرد و از گریه کردن باز داشت و با آن مقطوع
الانف و الاذن گفت که تو در تدبیر کار صاحب خود سعی بلیغ
نمودی بر وجهی که فوق آن متصور نیست و من از تو خوشحال شدم اما
دانسته باشی که بمن ضرر نمی توانی رسانید زیرا که الماس را سوراخ
نمی توان کرد بقصد کشتن من و لشکر من اعضای خود را فدا ساختی
اما مقصود تو حاصل نشد پشیمان خواهی شد و نیزه خود را در زمین
خلانده دست بدعا برداشته از درگاه الهی مسألت نمود این دعا نیز
از آن صبر کامل بوده دعای او باجابت رسید و آب از آنجا
بسیار ظاهر شد و تمام لشکر او خوشحال شد خود را
سیراب ساختند و آن وزیر مقطوع الاذن و الید و از آمال و امانی
مایوس گشتند و او را پیش انداخته براجه و برفت ولایت او را

گشت و

فتح کرد و آن راجه را بدست آورده مثل وزیر او مقطوع الانف و الاذن
و الیدین و کلهن گفت که همین قیاس از راجه اکثر کارهای خوب واقع
شده اکثر خلایق باین تعجب کنند از خون طویل ذکر کرده و گفت
که بهیچ معلوم نیست که از تاثیر کلجگ است و یا از تاثیر دولت راجه است
در راجه للنادت دو عیب داشت یکی آنکه در مستی حکمهای در غیر
موقع میکرد چون هشیاری شد از آن پشیمانی میکشید دیگر آنکه
از عهد و قول خود گاه میگردید چنانچه نوتی راجه گور و بنگاله
را که بقول و عهد پیش خود آورده بودند و سوگند خورده بود که با او
هیچ ضرر جانی نرساند بعد از آن او را بکشمیر آورد و از عهد گشته
بقتل رساند چون قتل او بگور رسید جمعی از نوکران راجه مقتول ترک
راجه للنادت بقصد انتقام صاحب خود بکشمیر آمدند و خود را
بلباس غریبان [illegible] درویشان بر آورده بودند و زمانی که بشهر رسیدند
بشهر مشغول شده و شمشیرها کشیده کس بسیار از ملازمان و نزدیکان
راجه للنادت را بقتل آوردند و آتش در شهر زدند و بسیاری
از شهر را با مردم سوختند و دهره را که بهداچه زر بسیار در عمارت

آن‌ها خرج کرده بود خراب ساختند و آن مقدار فساد و خرابی که توانستند
بجای آورده اند چون صباح شد لشکریان راجه از اطراف اشبال
درآمده همه را بقتل آوردند و از مردم راجه بسیار از زور چندین سرا کس
کشته شدند و در آخرهای سلطنت خویش راجه للتادت لشکر
بسیار جمع کرده بطرف شمال روانه گردید و بسیاری از آن ولایت
مسخر گردانید و آن ولایت راجه را بسیار خوش آمده خبر بکشمیر فرستاد
و فرمود که ازین دو پسر من هر کدام را که خواهید در سری نگر بجای من
سلطنت بردارند که من ازین ملک دیگر باینجا نخواهم آمد اهل کشمیر از دو
پسر او که بزرگ کولیاپید و خورد بجراوت نام پسر بزرگ بحکومت برداشتند
و بعضی میگویند که راجه للتادت در ولایت شمال میان کوه
با لشکرش در زیر برف مانده همه هلاک شدند و بعضی میگویند که راجه
اراده کاری مشکل کرده بود و هر چند سعی نمود آن کام را سرانجام نتوانست
داد آخر از غایت اعراض و شرمندگی که داشت آتش بلند برافروخت
و خود را از غصه در آن بسوخت و از آن لشکریان که همراه او رفته
بودند بعد از آن کسی پیش راجه او را بکشمیر فرستاده بود تا یکی از پسران او

بجای پدر بسلطنت نشانند و یک بار بگشت و همه در آن سفر هلاک گشتند
و مدت حکومت راجه للتادت سی و شش سال و هفت ماه بود
تا آنکه از جهان در گذشت [illegible] راجه کولیاپید یکسال و پانزده روز
کاری نکرد و در گذشت راجه بجراوت هفت سال بعدل و داد حکومت
کرد و در گذشت و راجه ترمهامت چهار سال و یکماه در عهد او بنجال
چند بن سری پت چند بود با فقرا و مساکین حکومت کرد و باز
سلوک نیک داشت و در گذشت راجه للتاپیت پسرش جانشین پدر
شد در عهد او کان چند بجای چند سردار بود در عهد او کور چند بن
رای چند بدر رشد اکثر اوقات با زنان مطربه و خنده و بازی
مشغول بود و تمام خزائن را که راجه للتادت که در آخر عمر بظلم جمع نموده
بود در کارهای بیهوده صرف میکرد و بسپاهیان و دانایان و دیگر
محتاجان چیزی نمی داد و همچنانکه در زمان پدرش رواج دانش بود در عهد او
مسخرگی و لولی گری و دیگر هنرهای سفله گانه رونق گرفت و همیشه بواسطه
ملک ستانی پدر خود و دیگر راجهای صاحب داعیه را عیب میکرد
و هر کسی را که در مجلس او تقلید دانایان و مردم بزرگ نمود انعام بسیار

بعد از آن حکومت بختاران اسفال یافت اول راجه اونت در عاجن
انبل خمار بعد از جنگ و جدل بسیار با قبیله خویش و بسعی سورو و زر
بر سر حکومت نشست در عهد ابیرون جیند ابن ناهر جیند بسردار بود
و اعدای خود را از خویش و بیگانه از پا انداخت و با مردمی از فراخور
حال او سلوک نمود و بدین سبب غالب آمده و گرزهای طلا و نقره که از احیای
سابق مانده بود و [illegible] نمود که حاضر سازند و جواهر و مرصع کاریهای نفیس
که از روی فخر و افتخار حکام ماضی بظلم و ستم و جان کندنها گرد
آورده بودند فی سبیل الله بخش کرده و ظروف مس و غیره را از زره ساخته
آنها را المحتاجان میداد و کراهیت میداشت که در آن ظرفها بخورد
و بیاشامد و از اسباب سلطنت با خود غیر از خز و قطاس چیزی دیگر
نداشت و بعد از آنکه حکومت بر و قرار یافت سورو را نام برادر خود را ولی
عهد گردانید و مدت بیست و سال و سه ماه و سه روز در
حکومت راند و در گذشت سنه هجری و دو صد و شصت راجه سورو دوما
برادر اونت در ما باتفاق رتن دو وهمن وزیر بر سر نشست در عهد او
تارا چند ابن اروب جیند بسردار بود و پسر عم خود را که سکهو رمان سورو در ما

نام داشت ولی عهد ساخت و در میان راجه او و مخالفت پدید آمد
و جنگهای عظیم کردند و سرداران نامی از جانبین کشته شدند عاقبت
راجه غالب آمد بعد از آن عزم تسخیر هند نمود و عرض لشکر خود کرد
با صد هزار سوار و نه لک پیاده و سیصد فیل براه شور رفته ولایت
دهلی را متصرف شد و رتهی جند نام راجه نگرکوت پسر خود را که الحد او
فرستاد و راجه ان دیار را فتح کرده گجرات و دکن را نیز متصرف شد و بکشمیر امد
و تعمیر مواضع و عمارات مشغول بود و از آخر حال کاری چند که موجب
بدنامی و باعث ملک باشد ازو سر زد و در جنگی با کهان تیری باو رسید
و بهمان زخم در گذشت سنه هجری صد و هشتاد و یک مدت
حکومت او سیزده سال و هفت ماه و نوزده روز بود
راجه گوپال در یان بسرو بعد از آن جانشین پدر شد و در عهد
او دیارجیند ابن اوتار جیند بسردار بود و در اراسنج بود مدار مهمات
ملک بر بهار کرد و نام وزیری ظالم گذاشت و آن وزیر تمام خزانه را
راکه بظلم جمع کرده بود متصرف گشته در قبضه او باید بود که آبادان کرده
او بود فرستاد و کلهل نام خویش خود را شاه راج خطاب داده حاکم آن قصبه

کردانید و بعد از چند گاه شاه راج با وزیر مخالفت نمود و وزیر او را از انداخت
تسلط تمام پیدا کرد و راجه چون بسن عقل و دانش رسید و خیانت
وزیر معلوم کرد قصد کشتن او کرد و در همان فرصت راجه را بیماری صفرا
عارض شد مدت دو سال حکومت کرد و گذشت سنه هجری دو صد
و هشتاد و سه راجه سکنت را که شهرت برادری راجه گوپال دارد
و در حقیقت برادر او نیست بعد از ان بسلطنت برداشتند دو روز
حکومت راند و در گذشت و رانی سکند با مادر راجه گوپال بعد از ان
بسلطنت رسید در زمان او وجا برن و باز چند سر خیل بود و در عهد
او سرداران ملک که با یکدیگر نزاع نموده جنگها کردند و سلطنت
رانی رضا نداشتند و رانی چون دانست که کار از پیش نمی رود خود را
معزول ساخت مدت حکومت او دو سال بود سنه هجری دو صد
و هشتاد و پنج راجه پارته و چت و ربابن بکهو در پا بعد از ان بحکومت
نشست در عهد او جنگ چند بن حار چند سردار و جماعه را از
سر راجی سکنه ربا که در ولایت با کردکر در فت باتفاق جمعی
باز دغدغه سلطنت نمود و دستاد مار اینی را گرفته آورده اند

بکارهای بیهوده مشغول گشت و از مهمات سلطنت باز ماند و خویشان
لولی زن را که بروی فریفته شده بود مدار امور ملکی ساخته منصبهای
عالی ایشان داده سنکرام دانکری که باعث سلطنت او بود و نهمتی
بکشت و این اسباب موجب نفرت عامه خلایق گشت و خویشان
سنکرام دیتابی اتفاق نموده در محل راجه چکر در مار فتند و شمشیرها
کشیده یکبار بر دحمله آوردند تا آنکه او نیز درگذشت و مدت حکومت
راجه سال بود سنه هجری هفده و سیصد راجه واتت
بن راجه پارته باتفاق سرحت وزیر بسلطنت نشست در عهد او
عمی چند ابن خبر چند سردار بود او بکمال بی عقلی داشت و انواع
ظلم نموده برادران و خویشان خویش تمام بکشت و بامردم ارازل
حرم نشین شد تا او را دلالت بر گرفتن و بند کردن راجه پارته را بر اندا
خارق عادات او کردن و ترسیدن او را از این امور ناشایسته مانع می آمد
فرزندانه خانه منیر فرستاد و در همنوان بدر خلعتهای فاخر میداد و ظلم
او در ین مرتبه بود که جمعی بکیابان را برای آزمودن شمشیر خود بناحق میکشت
و هیچ باکی نداشت از برای آنکه علم بسرح کیفیت قرار گرفتن طفل در رحم

براند خس خس زمان آتش را منیر نمود تا زهر ان ایت زراعی بکافتند
و حکومت مدت دو سال و یک ماه بود و بعلت دق در گذشت
سنه هجری ستصد و نوزده و راجه سورور بار دیگر بعد از ان
بحکومت نشست در عهد او همیر چند زن خبر چند سردار بود و
نسبت او خانه بکلند منشخص نیست او هر چند خورد سال بود ولیکن مردانگی
تمام داشت و لشکر بر سر گل در رود هن نام راجه مراج کشید و با هزار کس
با او جنگ خوب کرد و عاقبت شکست یافت و گل در دمن بعافیت نموده
و خانهای راجه را ما در بش بجا سی داشته برده و گل در دمن سلطنت
کشمیر را قبول نمود و برهمنان نیز سلطنت او را قبول نکردند و او را از کشمیر
اخراج نمود و جس کر دیو نام متوفی از متوطنان را در راجه سورور دور نام
که بجهت سلطنت پسر خود بطریق وکالت تر در برهمنان فرستاده بود
و صورت و سیرت و فراست و تقویر پاکیزه داشت بسلطنت
برداشتند و مدت حکومت و جلوس راجه سورور ما درین مرتبه
یکماه بود و او آخرین ملوک خمار است مدت حکومت آن طایفه که یازده ع
نفر اند هشتاد و سه سال و چهار ماه بود بعد از ایشان سلطنت

بخاندان دیگر انتقال نمود راجه جس کر دیو بن مهاکر دیو بن سرد یو که یکی از رعایای
سرورو هن بود بعد از ان باتفاق برهمنان بسلطنت نشست در عهد او
هر چند این همیر چند سردار بود چون بر تخت جلوس نمود اول حکمی که کرد این
بود برهمنان را با طلبیده بر در خانه او راه اند هند و دزدی و راه زنی در عهد او
بطریقی بر طرف شد که شبها در کانهای ما را و در خانهای را نمی بستند
و در قلم رو او غریبان و مسافران در راه هر جا که شب می آمد همانجا خواب
میکردند و اما آنچنان ضابطها در ملک نهاد که این راجهای سابق نداشتند
و در تشخص معاملات و قضایا چنان زیرکی داشت که عقلای روزگار در او
حیران بودند و در عدل و داد فراست او حکایات مشهور است از انجمله اینکه
شخصی بمدت بتعالی حویلی را که جای داشت فروخت و چاه در آن داخل
نبود و قباله برین مضمون نوشته اند که در فلان تاریخ این حویلی بی چاه فروخته
شد و فروخته شده بعد از چند گاه بجای مسافر شد و خریدار جنگ و صلاح
دران محل تصرف نموده بجای حرف بی نوشته اند و این دعوی را بحول
ترور راجه جس کر بودند و حاضران از قطع و فصل آن عاجز آمدند راجه فرستاند
را بهانه در خانه مشتری فرستاد و کاعذ خرج روز مره را از زن او طلبید

آنجا نوشته بودند که در فلان روز این قدر مبلغ اصلاح قباله بکار
خرج شد و تبقال قلاب تیر اقرار بلباس خود کرد و راجه از وجه مانه کرفت
او را البزار رسانیده و دانایان زمین فراست راجه حیران ماندند و چون
مدتی از سلطنت راجه بگذشت روزی از اعمال و احوال ناشایسته خود
اندیشیده ترک حکومت کرد و اسباب تجمل و اشیای نفیس را که لازمه
اهل دولت می باشد در عمارتی بلند وسیع گذاشت و برهمنی دانا بران
تعیین نموده پیش او خواند و بنیاد کرد و در آنجا بسر می برد و ولی عهدی
را به درنت دیو بن وام دیو داد درنت دیو نه در زمان تندرستی و نه در بیماری
از در کشیده بعد از آنکه از حکومت او یک شب و روز گذشته بود در مود
تا او را مقید ساخته از منصبش معزول گردانیدند و در هنگام بیماری
راجه درو کمت نام وزیری در آن عمارت آمد و زر نقد و جنس را هرچه
یافت متصرف گشت و چیزی در کاشانه راجه کرد و او را بکشت و مدت
حکومت او نه سال بود سنه هجری سیصد و شصت و هشت راجه
سنکرام دیو بن جس کر در خورد سالی بموجب وصیت پدر باتفاق ورد
وزیر سلطنت یافت در عهد فرجابن هر خند سردار بود وصل وعقد

بر دست آن در ربود و او اول خاندان خود را تمام بکشت بعد از آن
در شبی که برف و باران بسیار در خانه راجه سنگرام در آمد و
بسپاهیان خود با راه و لوور راجه را که با او اخلاص تمام داشت
با پسرش بکشت آنگاه راجه را تیر بقتل رسانید و مدت حکومت
شش ماه و هفت روز بود سیصد و نود و هشت راجه پردکست
بن سنگرام گشت که پدرش از جمله رعایای موضع آدون بود
بعد از آن بحکومت نشست در عهد او رسی خند ابن خند سردار
بود و اعدا را تمام مطیع ساخت و نویسندها که معزول شده بودند
در عهد او دست تعدی گشاده آزار بعامه رعایا میرسانیدند
راجه بتعریف حسن و جمال رانی گوری نام زن راجه جس کر بسیار شنیده
بر وی فریفته گشت و پیغام وصل با دیداد و رانی جواب فرستاد
که تا دیهره راجه جس کر که در فلان موضع است تمام نمی شود من
با تو نمی رسم راجه بامید این وعده زر بسیار خرج خود نموده آن
عمارت در اندک فرصت تمام ساخت و طلب وفای عهد
از و نمود رانی گفت که بعد از تمام ساموم که نزد اهل هند عبادت

مشهور شده است راجه مصالح بسیار طیار نموده آتش بلند افروخت
و رانی زر و زیور بیشمار پوشیده و لباسهای قیمتی خود را آراسته
دران مجمع پروانه وار سوخت و از مردم هر طرف غلغل آفرین برآمد
خاست و بر راجه نفرین گفته شد و در اندک مدت راجه ازین غصه
بیمار شد و یک سال و چهار ماه حکومت کرده در گذشت در سنه [illegible] هجری هفتصد و بیست و [illegible]
راجه کیم گیت ابن وکیت بعد ازان بجای پدر نشست در عهد او
پوزن چند برتر کسی سرخیل بود همیشه به شراب و بازی
مشغول بود و تمامی خزینه را او به وجه قمار و دیگر کارهای بیهوده
صرف میکرد و انواع زیورها پوشیده مصاحبان خود را نیز
بانند خود نگاه می داشت و در مجلس او همیشه دانایان و بزرگان
رامی کردند و انواع تهمت بر مردم بسته از ایشان جرمانه می گرفت
و بی حرمتی با اهل و عیال مردم میرسانید و باین حال عمر بسر میبرد روزی
میرفت از دهن شغالی آتش ظاهر شد ازین واقعه ترسید و بر بدن او دانهای
صفراوی پدید آمد و در باره مولد در گذشت و مدت امارت او هشت سال
و شش ماه بود در سنه ٧٣٨ هجری هفتصد و سی و هشت

راجه ابهمن بن کیم بعد ازان جانشین پدر گشت در عهد او کرم چند ابن
پوزن چند سردار بود و مادرش و دارانی در مقام زینت او بود
و کرم راج نام برادر دیگر که از عراقی بود و با راجه شرکت در ملک
داشت استخوان پدر را گرفته تا در آب گنگ اندازد بهندوستان
برود خاطر رانی و پسرش از جانب او جمع شد به نظم ملک و رفع
و دفع اعدا مشغول شده بودند و بعد از چند گاه در میان
سرداران و اعیان مملکت جنگهای عظیم افتاده و از هر طرف
منها حارث جنگ نام ترکی دارمست نام سرداری بزرگ
از پرس پور با لشکر گران آمده با رانی جنگ کردند و رانی تاب
مقاومت ایشان نیاورده در قلعه سدره من در آمده و زر
بسیار داده سپاه بسیار از مخالفان جدا ساخت و مردم
بطمع زر از اطراف با و رجوع آوردند و راجه ابهمن که نفر بوده رانی
در شهر که پور بود با خزانه فراوان و جمعیت تمام بداد او رسید
در همان روزی که اعدا باراده جنگ داشتند در معرکه حاضر
گشت و نقاره و سرنا نواخت و رانی از قلعه بر آمده تیرا در کنار

گرفت و ملک وا رست ترددهای خوب نموده دران مبدل
گشته کشته شد و دیگر امرا روی بفرار نهادند و رانی بعد از فتح
مناصب عالی بنوکران داد و بزر عالم باظلم بنیاد نهاده و در و شارا
خراب ساخت و راجه ابن مدت چهارده سال حکومت کرد
و درگذشت سنه هجری سیصد و پنجاه و دو راجه نند گپت
برادر بن پاستقصوب رانی جانشین پدر شد و در عهد او کرن چند
ابن کرم چند بود و رانی بعد از حادثه بسیار اند و بهلیس کشته دست
از امور سلطنت باز داشته مواضع بسیار آباد ان ساخته معابد
و دیهرهای فراوان تعمیر نموده و آخر حال از جهت مصلحتی راجه بهیم
را بود خورد سال بنوعی بکشت که کس نداند و مدت حکومت راجه
یک سال و یک ماه و ند روز بود سنه هجری سیصد و پنجاه و سه
راجه بهیمون برادر بن بعد از برادر بابت صوب د وارانی سلطنت
نشست در عهد او بهادر چند ابن کهرن چند سردار بود و او هم
بدست رانی کشته شد و مدت حکومت او دو سال بود سنه هجری سیصد و پنجاه و پنج راجه سم برادر بن بعد از برادر بحکومت

رسید و در عهد ایشان تیر بهادر چند بود و بهلی کن نام وزیر صاحب
تدبیر که مدار مهمات برو بود و در آن ایام درگذشت و دوارانی از کسی
ملاحظه نبود و هرچه میخواست میکرد و پس چندگاه بنابر ترس گرار
راجه داشت او را در زندان کرد و از میان برداشت و مدت
حکومت راجه چهار سال و سه ماه سنه هجری سیصد و پنجاه و نه
رانی دوا بعد از آن بحکومت نشست در عهد ایشان آوردی چند بن بهادر
چند سردار بود مدار مهمات خویش بسنک نام جوبانی که تربیت کرده
او بود گذاشت و مراد و زرا از سنک بتنگ آمدند بکره راج نام برادر
زاده رانی را برداشته برای سلطنت آوردند و ملک جای پنهان
نشد و بکره راج او را تفحص بسیار نمود و نیافت و برهمنانی که در میان
بودند زر بسیار رشوت از رانی گرفتند و بکره راج بازگشته بجای خود
رفت و مهم او صورت نیافت و مردم بسیار از جانب او بدست
سنک هلاک شدند سنک بار دیگر صاحب اختیار و اعتبار گشت
و سر زری را که رانی به برهمنان رشوت داده بود بزجر تمام از ایشان
باز یافت نمود و حاکم راجوری دران وقت باران فی باغی شد و با جوا

اشیار

او جنگهای خوب کرده کشته رفت و بر راجه راجور غالب آمد بعد از آن

رانی سنکراج بن ادی راج را که برادرزاده عهد سلطنت

بیست و سه سال و شش ماه حکومت کرد در سنه [illegible] هجری سیصد و هشتاد و

او درگذشت و از راجه جسیس گر تا رانی دوازده نفر در مدت شصت و

چهار سال بیست روز حکومت کردند و گذشتند راجه سنکراج بن

ادی راج بعد از آن بسلطنت رسید و در عهد او تبراجیپال بن ادی چند

سردار بود او بر خلایق کمال مهربانی نمود و از سرداران ملک چون کسی

دیگر لیاقت وزارت نداشت بضرورت نیک را تربیت کرد و مهمات

سلطنت بدو تفویض نمود در آن اثنا هیمر نام ترکی در ولایت نیک آمده

خلل انداخت و برلوچن نام سرداران یار جهاد راجه آورد نیک بمدد

خود بر فوج نیک با لشکر فراوان با هیمر جنگ کرد و شکست یافت نیک نیز

گریخت ترکان غالب آمدند و اکثری را از ولایت کشمیر خراب ساختند

و راجه چون از نیک رنجیده بود در روزی او را با پسر بزرگ او که صاحب داعیه

بود در سر دیوان فرمود تا سرش را از تن او جدا ساختند بر دم نمودند

تا سپاهیان دیگر عذر نتوانند نمود و با وجود این همه بهادران نامی

قصد راجه کردند و مردم بسیار از جانبین کر[...] مردم بسیار از جانبین

کشته شدند و راجه درون خانه رفت و در را بند ساخت در میان لشکرهای

راجه درون خانه رسیده هجوم آوردند و مخالفان را شکست دادند

چون سلطنت بر راجه قرار یافت سه پسر دیگر نیک را بجای پدر نصب

کرد و بجنگ ترکان فرستاد ایشان نیز از میدان جنگ گریخته آمدند

و کار ملک خلل گرفت و راجه را تا مدت چند سال بیماری فساد روی

نمود و هر چه میخورد هضم نمیشد و روز بروز رنج او قوت می یافت و مدت

بیست و هفت سال و دو ماه حکومت کرد در سنه چهارصد و هفت

رانده و درگذشت راجه هرراج بن سنکراج بعد از پدر بر تخت

نشست و در عهد او نیز تراجیپال بود و از مهربانی او مردم آسوده حال

شدند و هیچ کس را مجال مخالفت نماند و راجهای اطراف اطاعت او

نمودند و مدت بیست و دو سال در سنه ۴۳۹ هجری چهارصد و سی و نه

و چند روز حکومت کرد و درگذشت و راجه اننت راج بعد از

پدر بسلطنت در عهد او پسر رام چند ابن تراجیپال سردار بود و زمانی

که راجه در لوهرکوت رسیده بود عم او که بکره راج نام داشت

معده

راجه را بجهه خورد سالی در نظر نیاورده بالشکر بسیار بجنگ او در رفت
و لوهرکوت را متصرف شد و راجه در تنگ آمده و مادر راجه لشکر
بسیار بجنگ بکره راج فرستاده و راجه را بر آمدن او را از هر
طرف مضبوط و مسدود گردانیدند و او را با تمام مردم آتش زده
در لوهرکوت بسوختند چنانکه یک کس جان بسلامت نبرد
چون راجه بسن بلوغ رسید سخاوت را پیشه خود ساخت
و خزینه بمردم صرف نمود دران هنگام رهبون نام کهمنی باتفاق
دانگریان لشکر عظیم بر سر راجه آوردند و جنگ قوی با هم کردند و بهادران
نامدار از هر طرف کشته گشتند و راجه در آن معرکه ترددهای خوب کرد
زخمهای کاری بدو رسید و عاقبت فتح یافت و رهبون شکست
خورد و راجه در آن بار شکرانه فتح نمود و بخشش و زر بسیار بمردم انعام
داده و از بس که شمشیر زده بخاطر او باقبضه شمشیر مضبوط گشته از هم جدا
نمی شد و انگشتان با هم چسپیده بود تا آخر حکما شیر گرم او ریختند
تا قبضه از دست گشاده شد و راجه بنیت نام مهمات خود در دل
شخصی گنه از جانب راجه بهوج عالم حاکم مشهور مالوه برای براست ساخ

ثور

عمارات و معابد در کشمیر آمده بود گذاشت و او هر روز آب از چشمه
معین که در ولایت کشمیر بود برای غسل راجه بهوج بمالوه میرسانید
و راجه انیت باغوای ذلک المذکور بر رعایا تعدی بنیاد کرد چنانکه
تا آنکه بسیار در مجلس او خرج می شد و حاصل ولایت بهای او وفا
نمیکرد و خط ده و دوازده بسولبان نوشته داد چون قرض او
نیافت دست اندازی باموال خلایق کرد آخر سوریه متی نام یکی از
حرمهای خزینه در زینه خود را تمام بقرض خواهان راجه داده هم اورا
از قرض و هم رعایا را از ظلم خلاص کرد و آنرا تاریخ خروج راجه موافق در خلش
بود و بعد از آن چند گاه ترک سلطنت نموده و بعبادت و زهد
مشغول گشت و حکومت کلس نام مفوض داشت و درگذشت کلس

حکومت او پنجاه و سه سال بود بسنه هجری چهارصد و هشتاد

راجه کلس دیوان انیت بعد از پدر سلطنت باستقلال یافت
در عهد او نار اچند ابن رام چند بود و در اول حال از رعایای
بابسته بواسطه صحبت ابرار حبشی شمشیر زده همان ملکی برا امر بود
و برنون چیر دی نام موسی با اهل و عیال رعایای زرسانیده و مدار کلی

وجزوی از شخصی معیوب کرجی سنکر نام داشت و با نواع فسق و فجور
راهنمونی راجه میکرد و کذاشت و سرسن دیو نام پسر پسرش باغوای جماعه
مفسدان از و رو کردان شد و بقوت خزینه که از راجه انت نعمت
باو رسیده بود لشکر بسیار کرفت و باپدر قصد مخالفت نمود و راجه
کلسه چون از اول تا آخر مفلس بود و خزینه بخود نداشت و قرض کشیده
مردم را از رمیداد و تسلی بی بخشید و جمعی را پنهانی نزد پسر فرستاده
یاد اشتی کرد و قریب بدر را برو مقرر داشته جاکیر بسیار در وجه علوفه او
نامزد کردانیده داد با خود را کرفت در شهر آورد و از انکاه باز با خلال نو
در مقام احسان شد و در پی جمع خزینه می بود و در اثنا حوض عمیق
بمسافت یک و نیم کروه راه پر از زر سیاه در نواحی مواضع الرار چپو نام
زرداری معتبر پیدا شد و راجه فوجی بر سر او فرستاد و او را بقتل رسانید
و تمام زر او داخل خزینه راجه شد و صاحب سامان کشت و راجهای
اطراف را مسخر ساخت و خلایق را آسوده نکاه می داشت و از اتفاقات
انکه جمعی از اهل نفاق که درمیان او و پدرش نزاع انداخت بمناصب
و مراتب رسیده بودند و اندک فرصت ببلا و حادثه مبتلا کشته

از ان طبقه اثری نمانده و راجه بجای ایشان طایفه جدید را تربیت نموده
برای تسخیر ملک روانه کردانید و از نکرکوت و سیالکوت تا آب بیلاب
و چناب و دیکر ولایات بتصرف او درآمده در عهد او سالی برودتی
آب بهت چنان بریخ بسته بود که لشکر بفراغت از ان بکذشت مخفی نماند
که درین سال که این تاریخ عزیز می یافت میکویند که در کشمیر همین طور که
مذکور شد یخ بر روی آب بهت بسته بود و بعد از چندگاه جمعی از اهل
جنابت برمن دیو را بدرای داده از مدد منحرف ساخت و راجه
چون او را بسیار دوست میداشت اول نصایح بسیار کرد و سودی
نداشت آخر مصاحبانش را عقوبت نمود و بعضی را حکم اخراج کرد و در اول
دست بعضی را انکشت و پیوسته خون از بینی او روان نمود و حکما و اطبا
از علاج عاجز شدند و بیماری او چون بامتداد یافت انکوس نام پسر دیکر
خود را از لوهر کوت طلبید و او را باعیان ملک سفارش نمود و خزانه راجه
انت را که بهر که تعلق داشت بموجب وعده که کرده بود بوی باز کذاشت
و او را از کشمیر حکم اخراج کرده و در همین تاریخ نوشته اند که نش را از محافظ
درست نموده اند و راجه تا نفس آخرین همه نام مر مزر لب آهسته میکرفت

تا آنکه درگذشت و مدت حکومت او بیست و شش سال بود و سنهٔ
هجری یا پنصد و شش راجه اکر پسر کلش بعد از پدر باستصواب
ارباب دخل جانشین شد در عهد او همس   ابن پرس رام
مذکور بود او مردم کشمیر چون چشم بر حکومت او کرده که پسر باشد داشتند
از جلوس او واندوهگین شدند و این معنی را دانسته مجلسها داشته فسادها
کرده و انعامات داده دل مردم بدست آورده و در وقت جلوس
از پسر رخصت گرفته از برای حکومت خود طلبیده و او را وعده
خلاص از زندان داد و یکی نام برادر خرد خود را ولی عهد گردانید و یحیی
شب و روز در فکر خلاص پسر بود و راجه با ایشان ناخوش گشت و یحیی
برآمده در ولایت لار رفت و جمعیت بسیار بهم رسانیده در ناشو
که پای تخت بود بغضب راجه جنگ پیش آمد و آن شهر را بسوخت و جمعی را
در زندان خانه با پسر موافق بودند و محافظت او می نمودند با خود یکجا ساخت
و با راجه مصاف داده و مردانگی داده بسیاری از مردم راجه کشته
برای خلاص ساختن پسر بسر زندان فرستاد و راجه در عین جنگ
چون این خبر شنید از میان معرکه دو انکشتری نشان داد و محافظان مر

محل

فرستاد و گفت چون مخالفان زور آورند بیچاره شو بندگی از
دو انکشتری که علامت عمل او است می فرستیم تا کار پسر را تمام
سازند و اگر غلبه ما را خواهد بود آن انکشتری دوم را که نشان جان بخشی
او است فرستاده می شود آن زمان دست از تعرض او خواهید بازداشت
تا ضایع نشود اتفاقا در جنگ کار بر راجه تنگ شد و بدست سور نام
پسر خویش از اضطراب انکشتری که علامت جان بخشی پسر بود بغلط
فرستاد و سور مخلص گشتن او می کرد و ایشان نشانه مخالف مدعای او
دیدند و از بس که پسر زبان شیرین و وضع ملایم داشت و نگاهبانان
از وی انواع احسان دیده بودند سلطنت او میخواستند بعوض پسر
خواستند که سور را بکشند چون کار برعکس شد و در حجره خانه خود طلبید
و زر و زیور بسیار او را پوشانیده از میان معرکه بجانب یحیی بل
روانه گردانیدند و گفته فرستاد که پسر زنده است که زن او با
خوشحالی میکرد و یحیی بل از زنده گی پسر با و را اعتماد و راجه در همان لحظه
معتمدی را فرستاد تا زنجیر از پای پسر کشید و او را از زندان آورد
و در عین معرکه آمده راجه را دید و راجه عذرخواهی او پیش از زیور با

نموده و خلعت داده او را نزد بحی مل فرستاد و با آتش فتنه قدری
تسکین یافت در آن هنگام یکی از مقربان بحی مل بطریق سرگوشی با وی گفت
که رو شکست راجه هیچ تردد نمانده و مرسن جو دبدست شما گرفتار
گشته تدبیر همین است که این را باید کشت تا سلطنت بی شریک و بی غل و غش
و وهم بر شما مقرر ماند بحی مل از این سخن انکار آورد و بر تاخت و مرسن این معنی
را بفراست دریافت و بهانه اینکه کوفت زندان داشته و مدتی
گذشته که سواری نکرده بود از روی شوق اسپ را بپاشنه زد و آن
هر دو برادر خورد را بجنگ گاه گذاشته در گوشه رفت و حکم سپاهیان
خود کرد تا سر راجه اکرسن را بر داشته نزد او آوردند و در عین کارزار
در میان معرکه خود بر یک گوشه تخت نشست و بروش قدیم راجهای
سابق که معمول بود دستکلاه خود را که در سر بالا گذشت بر گوشه دیگر
حکم نشستن فرمود و مردم چون او بودند جماعه در اطاعت او آمده
انقیاد نمودند راجه اکرسن چون دید که در یک لحظه کار دگرگون شد
سلطنت بر مرسن قرار یافت از غلطی که تدبیر کرد پشیمان گشت و در جانه
در آمده متحصن گشت و آخر حال بحسب ضروری رحمه مرسن را دید مرسن

اول از روی ظاهر او را اعزاز و اکرام نمود آخر در زندان فرستاد و بحی مل
نیز رفته مرسن را دید مرسن او را دلاسای بسیار داده و بهمان حال و بهمان
لباس از بندیخانه بر آمده بود مرسن آن دو را غضب آورده در فکر انتقام
امور سلطنت گذرانید و راجه اکرسن خود و سمان لشت بواسطه وهمی که بر او
غالب آمده بود خود بنوعی هلاک ساخت و در گذشت و مدت حکومت
او تمامی بیست و دو روز بود در سنه هجری پانصد و شش راجه مرسن
بر گشن بعد از آن سلطنت باستقلال یافت و در عهد او نیز تا راجه بود و در همان
روزی که جلوس نمود حکم کرد تا جماعه را که در زندانخانه بر سر او برای محافظت
گماشته بودند و با وی اتفاق داشتند هر کدام را او مراتب ممتاز گردانیدند
وارثان را با انعامات محظوظ گردانیده وعده‌های نوازش داد و متعاقب
راجه اکرسن را که در نهایت مرتبه اعتبار بود ندی اعتبار ساخته سر را
تنگ قلم در زندان فرستاد و هم در روز اول جلوس فرمود تا از چهار
دروازه شهر از هر طرف جرس و زنجیر زرگ تا محل راجه آویختند و منادی
گردانیدند تا دادخواه هر وقتی از هر دری که در آید جرس و زنجیر را بنواخته جرس
آورده راجه خبردار سازد و دادش بجا آل عدالت او بمرتبه بود که هر فعته

کلی و جزوی را خود می پرسید و بوکلا و وزرا می گذاشت و مناصب عالی
بمقربان پدر خود داد و مردم را فرمود تا بانواع رخت و زیور خود را
آراسته در مجلس او می رفته باشند و شکر گذاری و حق گذاری برادر خورد
خود را که نجی مل نام داشت و بسعی او بمرتبه سلطنت رسیده بود بسیار
اظهار می کرد و نجی مل را بنهایت اعزاز و اکرام مرعی میداشت آخر حال
بجهت جنایت ارباب غرض آزرده گشته با وی نفاق کردند و نجی مل
از نزد او بر آمده با وی جنگهای خوب کرد و داد مردانگیها داد
یافت و شاه بادهر شاه نام سردار ولایت دزدان برد و بعد از گذشتن
موسم زمستان باتفاق دیگران بقصد تسخیر ملک جنگ با راجه بجانب
پای تخت روان شد ناگاه در میان راه با رنج از کوه جدا شد
و نجی مل زیر باران کوه جان بجان آفرین داد و راجه مرس را بعد از آن
منازعی نماند و راجهای سرحدی مطیع او گشتند و او حکم کرد تا مردم
برخلاف زمان راجهای سابق سر را تراشند و حلقه در گوش نهند و دستار
بر سر گذارند و پیش از عهد او این رسوم در میان نبود و سامان او
بمرتبه بود که هر شب در دیوانخانه او هزار مشعل و فانوس بر می افروختند

و بعد از ایام سال سیصد و شصت تن زن در عقد خود در آورد و با هر دو زن زنانگی
صحبت داشتند و با این همه حال خالی از حماقتی نبود و از جمله بی عقلیهای
او این که شخصی در زمان او پیدا شده می گفت که من بارها از پنج نیلوفر آورده
و جامه می یافتم در نهایت تازگی و هرچه در خواب دیده باشند می توانم
گفت که چه دیده اند و بروی هوا خطی میتوانم نوشت و دری از یخ
می توانم ساخت راجه این سخنان را ازو باور داشت و معتقد او گشته او را
زر بسیار داد چندانکه خزینه او خالی گشت آنزمان فرمود تا خرهای طلا را
که راجهای پیش رو بومرهای ربا کرده بودند شکسته صرف حوایج خود ساخت
و کار بجایی رسید تا که محصلان نزد او [illegible] تا سر کنیز اسباب
و مواشی جمع ساخته و فروخته زر بخزانه او داخل میگردانید و شخصی صورت
زن راجه دکن را که چندر نام داشت بر صفحه تصویر کشیده در نظر او جلوه
داده و توصیف جمال و مال آن زن از شرح افزون نمود راجه غائبانه
بر او عاشق شد و زرهای فراوان و چند فیل بآن مصور داد و مدتی دراز
اشتغال به تکلف آن گشته پریشان خاطر می بود و بمقربان خود مشورت کرد که
لشکر بر سر دکن باید کشید و آن عورت بدست باید آورد همه تحسین این مشورت

نمودند و از جهه خوش آمد قرار بر رفتن دادند درین هنگام آن
صفحه را بوسایل بسیار از راجه التماس نمود که رقعه بعرض رسانید که دیگر
باندک حرکت شما البته فتح میشود و آن لآلی که بدست آید و بقدری است
که او خزینه فراوان داشته باشد من امروز با صورت او را
در خیال خود معبود ساخته نوکر او شدم و محافظت او بجان می نمایم
حکم فرمایید با ازین پس خراجی او بوده باشم تا داد و ستد او درست می
بود از عهده جواب بدر آیم راجه ازین معنی خوشحال گشته حکم بنوکری او
فرمود و گفت هر غرضی که داشته باشی از جانب ما بهم رسانیده باشی
آن شخص بعد از چند روزی آمده بعرض راجه رسانید که این صورت صورت
حرم شماست او را لباسهای فاخر و زیورهای قیمتی خود می باید تا او را بحرمت
نگاه داشته باشم راجه جامه‌های نفیس و زرینه‌های مرصع برای او فرمود همین طور
در سر هر چند گاهی از راجه التماس مینمود و آنرا مهیا می ساخت از انجمله
این که یکی از مقربان او شبیه پیره زالی را در مقابله راجه آورده نمود و گفت این
مادر شماست که فلان نام دارد و حیلها نمود و وسیلها انگیخته او را
بجهه ملاقات شما از بهشت برآورده ایم راجه معتقد گشته و تعظیم تمام

و تعظیم تمام برخاسته بوسه بر پای او داده و زر بسیاری بان کس که نموده
بود بخشید همین طور بعد از چند گاهی دوانی چند را آراسته و زیب و زینت
داده و لباسهای خوب پوشانیده در نظر راجه آورده و می گفت
که اینها حوران بهشت اند که بدیدن شما آمدند راجه انگشت بر دندان خود
ماند و تعظیم ایشان نمود و اظهار خوشحالی بسیار کرد و آن اهالی آن مو حکمی
بر راجه گفتند که زر بسیار نزد ما بیار و هر آرزویی که داری از ما بخواه تا
ترا بدهیم راجه مبلغهای کلی بایشان داد و التماس نمود و گفت که من زندگی
دراز می خواهم آنها زرها را گرفته دعاها کردند گفتند که عمر تو بسیار
خواهد بود و سلطنت تو زمانی دراز خواهد ماند و شخصی مجهول پیدا شد
من خضابی میدانم که بان سر پیر جوان می شود راجه این سخن را از او تصدیق
نموده او را مصاحب خود ساخت و صحبت ساحران او دیر مرحم
می خواست با او مسدا و روزی نظر او بر درختان میوه دار بلند افتاد
که تر و تازگی عمارات او بود در خشم شد و گفت که چون اینها را در بلندی
از دیوارهای قصر من هستم که شما اندر سرای اینها نامناسب تر است
و همه آن درختان را بریدن فرمود و پاس حال دوازده سال

حکومت راند و در گذشت راجه اجل بن گل سنه هجری پانصد و هژده
باتفاق برادر خود که هل نام داشت باستصواب طایفه دانگریان سلطنت
نشست در زمان او کچ بیت چیندا ابن باراجیند سردار بود و او به هیچ واسطه
هم راجه برسل است و صاحب همت و شجاعت و تدبیری نظیر
بود و از بس که مردانگی و فرزانگی داشت با جمعی اندک از طایفه دانگریان
در راجوری جرجی بود بحکومت رسید با آنکه سامان و برق هیچ
نداشت کار او روز بروز ترقی یافت و از برادر خود سهل نام داشت
تو هیمی پیدا کرد و او را بحکومت لوهر کوت فرستاد و جماعه دانگریان
مردم دون و زبون و همیشه در پیشه بودند بلطایف حیل آواره ساخت
و با این تدبیرات استقلال در سلطنت پیدا کرد و بعدل و داد
نام نیک بر آورد و شبها لباس غریبان پوشیده در کوچه و بازار
گشت نمود و جاسوسی احوال و اقوال مردم میگرفت و اگر دیگر تنگی خود می شنید
و از شنیدن بدی خویش اندوه گین میگشت و هیچ بد نمی برد در پی
اصلاح احوال خود می بود و سپاهی و رعیت از و آسوده بودند و از
جهت حسن سلوک وی کسی از وی شکایت نداشت و معتقد بود که خدمت

مجری شود بر رعایا نهایت مهربانی داشت و در زمان او هرگز قحط
نشد و در شهر و دیه به دیه جاسوس گذاشته بود تا از خوشحالی
و بدحالی رعایا و دیگر وقایع با و هر روز خبر رسانند و انابازا اول
بند میکرد تا از شیوه خود باز آیند و اگر متنبه می شدند برای ایشان
زندانی نه وظیفه تعین میکرد تا از بحر دریا انداخته در عمارات سنگ
می فرمود و نگذاشت گناهکاران تا ضرورت نمی بود در رضا نمی داد
و سیاستهای او بقدر جرم و اگر کسی چیزی از وی می خواست او را
خوشحال و از آنچه می طلبیدند بیشتر می بخشید و منت بر خود می نهاد
و اخراجات زیادتی از رعایا بر داشت نمیکرد و خود غور رسی مظلومان
می نمود و معاملات را بتفصیل می رسانید و اگر احیانا نقصانی بر رعیت
رعایا میرسید غلهای خود را بدست ایشان به بهای ارزان میفروخت
تا فقرا و غربا از گرانی آزار نکشند و چند جا در ولایت خود دارالشفا
ساخته اطعمه و اشربه و ادویه گوناگون برای بیماران در آنجا مهیا بود
و با این اوصاف بتماشا بازی بسیار مایل بود در عهد او روز روز دیگر موسم
سپاهیانه را با تکید بکر بکر و جنگ میشد و جمعی کشته و جمعی مجروح و معیوب

میکشتند و او ازین حالت متحیر و محظوظ می نمود و سلطنت چون بروی
قرار یافت بهبل از وی باغی شد و راجه بومردم بسیار را و برذ نام فرستاد
این جماعه با او جنگ کرده شکست داده با غنیمت بیشمار زر و راجه آمدند و جمعی
از سپاهیان از نامداران در آن جنگ از جانب او کشته شده بودند و اهل
و عیال بهبل در آن ماژن در لومرکوت بود راجه بعد از فتح آن قلعه تعرض بال اهل او
و اشیای برادر نرسانید با در آن اثنا مکهیاجر این راجه سرکشی خورد سال مانده
بود در لومرکوت بدست راجه گرفتار شد و راجه اول قصد کشتن او نمود آخر چون
مکنامی او دید او را یکی از حرمهای خود سپرد تا او را پرورش کند و بعد از چند گاه یعنی
شخصی را مقرر نمود تا او را از میان حرم سرا آورده بقتل رساند چرمی که تربیت
مکهیاجر نموده بود از روی مهربانی مکهیاجر بیچاره را سپرد تا گرفته مکهیاجر را
پنهانی بدست برهمنی در ولایت مراح فرستاد و سرم بام را جان بار چون
دانست که او وارث ملک است در مقام تربیت او شد و تیراندازی و دیگر
فنون سپاهیگری او را تعلیم داد و بعد از آنکه بسن بلوغ و بحد عقل رسید مردم
نزد مکهیاجر از اطراف جمع آمدند و راجه اجل از شنیدن این خبر اندیشه ناک
و در پی رفع و دفع او بود تا گاه روز نام پسر نویسنده که بدروغ خود را از نسل راجه

جس کرمیکرفت و بدولت راجه اجل از نویسندگی بمرتبه وزارت رسیده
بود جمعی را از مفسدان و حرام خوران بخود متفق و شنی راجه را غافل ساخته
از سم گذرانید و مدت حکومت راجه ده سال و چهار ماه و دو روز بود
راجه بر دین شد بعد از ان باتفاق برادر خود که چهند نام داشت جانشین
راجه اجل گشت سنه هجری پانصد و بیست و هشت در عهد او کچ بت چند
مذکور بود شبانب مردم با او بیعت نمودند و سرنا و نقاره نواختن فرمود
بهمان جامهای خون آلوده که بر ان نشسته بود بر تخت نشست و کار و بار را
چنان از پیش گرفت که گویا همه عمر در امور سلطنت گذرانیده بود امرای
راجه اجل را ببهانه طلبیده در آنشب تمام بکشت و مردم خود را دلاسا
داده وعدهای نوازش و امیدواری های زیادتی مناصب منظور نمود
و یکپاس از آنشب باقی مانده بود که گگه چند نام سرداری معتبر که ذکر
آن بجای خود آورده شود از امرای راجه اجل بود بعد از شنیدن
این واقعه از لار با یلغار رسید از پل گذشته شهری نگر آمد و دیگر دولت
خواهان راجه اجل که بعلت السیف بودند از جهت نمک حلالی صاحب
خویش با گگ چند موافق گشتند و جمعیت او زیاده می شد و راجه رو

برادران دخویشان برآمده با او جنگ عظیم کرد و خود ترد نمود و داد
شجاعت وا داد سرداران و بهادران نامی از جانبین کشته
شدند و نزدیک بود که راجه غالب و صف مخالفان را بردارد
و مردم را فتح او هیچ شکی نمانده بود ناگاه ملهٔ دیگر گشت و گگ چند
غیرت ورزیده کوشش بلیغ نمود راجه روا از جراحت بسیار است
کشته بر زمین افتاد و او را دستگیر ساخته گگ چند حکم فرمود تا
گوش و بینی او را بریده با نواع عقوبت بکشتند و طناب در گردنش
انداخته در جاهای ناخوش میکشیدند و سپاهیان او
مرطرفی که مرفتند به بلاهای بد گرفتار می شدند و مدت حکومت
او یک شب و روز بود راجه سهلس بن کل مل برادر خود را که
از مادر دیگر بود بعد از ان باستصواب گگ چند بر تخت نشست
در زمان او سرکه بیت چند بود و از غرایب آنکه در مدت یک شبانه
روز سه راجه ظاهر بودند راجه اجل و راجه سهکس که بحکومت رسید
و بعد از کشته شدن راجه رو بر چند مردم سلطنت برگگه چند
نمودند گفتند که سهلس قابل حکومت نیست او قبول ننمود و پس از آنکه

راجه سلهن را بردارند گگ چند سیل برادر حقیقی راجه اجل را برای سلطنت
اختیار نمودند او را از لوهر لوت طلبیده بود زمانی که سیل
بموجب طلب او بایلغار نزدیک بسرحد تکر رسید خبر حکومت راجه
سلهن یافت و نوشته گگ چند باو رسید که حالیا سلطنت بدر
راجه سلهن قرار یافت آمدن تو فایده ندارد باز گشته بجای خود
رو سل این سخن را قبول نکرد و لشکر بسیار جمع نموده باستعداد جنگ
پیش آمد گگ چند راجه بجهت محافظت برداشته در نواحی باره مولیه
برود در ان اثنا راجه سلهن موجب خورد سالی و صفاهی که داشت
اکثری از مقربان خود را جهة کشت و گگ چند را آزرده دور انداخته
کشتن او نمود و صلاح کار خود نمی دانست و کارهای زیاده
از اندازه بمردم می فرمود که مناسبت بحال ایشان نداشت
و ازین رهگذر خلل در ولایت افتاد و امور امان رخت بربست
و لون نام برادر خورد خود را که یک مادری بود در سر گلگند نام در ساخت
با مخالفان گلچند را بموافق خود گردانیده با وجنگ عظیم کرد و گلچند
در ان معرکه شمشیرهای نمایان از و دلاوران و سرداران خوب راجه

را کشته از صبح تا وقت غروب آتش جدال در اشتعال بود بعد از آن
جلو گردانیده راه لار پیش گرفت و با وجود آنهمه آزارها که از راجه
دیده بود نزد سهل رفت و بقول راجه راضی نشد و راجه نیز بعد از آن
واقعه حق گذاری او را بخاطر رسانیده از ادای خویش منفعل گشت
و پیغام وصلت بلگچند فرستاد او از بس که بر وضع راجه بی اعتماد
بود مدعای او را قبول نکرد راجه جمعی بندها را باز بر سر او بقصد جنگ
فرستاد ایشان کاری نساخته بازگشتند و راجه فرمود تا در اندام آن
سرداران سوزنها خلانیده بانواع عقوبت بکشتند و لگچند درین تبه
بضرورت بر رغم راجه رفته سهل را دید باو وصیت کرد و او را برداشته
با جمعیت تمام و سری نگر آورد سهل نزدیک بدیوانخانه راجه ایستاده
بود ناگاه یکی از هواخواهان راجه از بالای غرفه بقصد هلاک سهل خود را
بالای وانداخته و خطا کرد و هیچ آزاری بر سهل نرسیده و مردم راجه
از هر طرف جمع شده جنگ انداختند و بها در آن تمامی معتبران فریقین
کشته گشتند عاقبت سهل فتح نموده راجه سلهن و برادرش باضطرار
واضطراب آمده در پای سهل افتادند و نظام اختیار از دلاسا داد امیدوار

بسیار داده گفت که چون حالیا کوفت تردد و جنگ دارند مناسب آنست
که در فلان خانه رفته ساعتی بیاسایند و باین بهانه هر دو برادر را در
زندان و مدت حکومت گشتند راجه سلهن سه ماه و هیت و هفت روز
بود راجه سسل بن گگل بعد از آن بر تخت سلطنت باستقلال نشست
در عهد او نیز همین کج است چند بود و از ترس غدری که مردم با راجه
اجل کرده بودند همیشه مسلح می گشت و شمشیر را در همه احوال از خود جدا
نمی کرد و جماعه را که با راجه حرام نمکی کرده بودند از پا انداخته خان و مان
ایشان را خراب ساخت اصلا اعتماد بر کشمیریان داشت و لطف
و غضب او در محل بود و بی موجب کسی را سیاست نمی رساند و صلابت
و مهابت تمام داشت و از بیم مکر و غدر کورنش عام نمیداد و بغیر از
اهل اعتبار و اعتماد کسی را در مجلس او راه نمی بود و بعد از استقرار و استقلال
لگچند را از کشمیر اخراج فرمود و یکی از پسران راجه اجل را که کم نام بود از
جای بدست آورده سلطنت برداشت و در نواحی آوون با افواج
راجه سسل مصاف داد و مردم بسیار از قبل راجه بقتل رسانید و خیل از
امرا و وزرای معتبر او در آن معرکه لقمه نهنگ فنا گشتند و جمعی از تیغ بی دریغ

سلامت ماندند اسیر شدند و راجه سل بعد از ان حادثه خود در حدود
بجاره رفته با مخالفان جنگ عظیم کرد و انتقام کشیده بر ایشان غالب
آمد و ککحند کرحه در قلعه زین پور رفت و راجه تعاقب نموده قلعه را
خراب ساخت و ککحند مضطر گشته و پسر راجه اجل را گرفته آمد و راجه
او را و پدر راجه او را نواخت و دشمنان او را از برای خاطر او از پا
افکند و بازگشته بشهر آمد و پس از چند گاهی بلومرکوت رفت و راجه
سلهن و لوتن را در آنجا مقید گردانید و جماعه از دامکریان اتفاق نموده روزی
راجه را در اثنای شکار غافل ساخته بیمغزی چند بزور آوردند و از نهایت
جلدی که داشت خود را بر اسپ گرفت و در آن حالت اسپ او را
پی کردند و زخم تیره بر پشت او رسید و بصد حیله از ان مهلکه جان
بسلامت برد و لشکریان راجه درین هنگام زور آورده آن مفسدان را
علف تیغ ساختند و در آن ایام بکهاچر بن راجه هرش که ذکر او مجملا
که بالا گذشت پناه براجهای کوهی برده بود و بعد ازین ناگاه راجهای جماعه
کهان او را بسلطنت رسانیده اند و جمعی کثیر که راجهای سابق
ایشان را از کشمیر اخراج نموده بودند فوج فوج بملازمت او رفتند

و روز بروز کار او قوت می گرفت تا از میان کوهستان بر آمد در نواحی
الخنباب رسید و با زمینداری که اذنک نام داشت صاحب جمعیت
و اموال و اشیای بسیار بود قرابت کرد و بتقرب او سامان
خوب بهم رسانیده قصد ملک داشت در همان ایام راجه سل گکحند
را با مرسه پسر او که صاحب قوت و جمعیت و شوکت بودند فرمود
تا خفه کرده بکشتند و ازین رهگذر امرای راجه سل رمیدند و فتنها پدید آمد
و راجه لشکر بر سر جواری کشید و سوم بال نام راجه آنجا بکهاچر را از بلاور
برداشته بلا بار بر سر راجه سل آورد و تا هفت ماه راجه در آنجا معطل بود
خزینه که داشت بتقریب نگاه داشتن سپاهیان جدید از سوار و پیاده
تمام شد و بکهاچر بر لشکر راجه در جمیع جنگها غالب آمد پس راجه فرزند و اهل
و عیال خود را بلومرکوت فرستاد و شهر سری نگر خالی ماند و داکریان
دست دراز کرده غارت انداختند و محلهای راجه را بسوختند
و در هر جنگی که مردم راجه میرفتند هزار هزار کس کم و بیش کشته می شدند
و تا چند سال در ملک هر روز جنگ و فتنه و فساد بود و غلبه گاهی از جانب
راجه اکثری از قبل بکهاچر می بود چون کار بر راجه تنگ شد و مردمش

در فرمان او بودند مقدار پنج هزار کس همراه کرده روزی بهبهانه سیر
در موضعی که تاپر نام داشت رفت جمعی از اهل حرم با وی نرفته
بودند و تلنگ سینه نام سرداری بزرگ که از راجه رنجیده خود را از مهمات
ملکی معزول ساخته در ان منزل آمده راجه را دید بتقریب مهمانی او را نگاه
داشت و بظاهر با وی اتفاق نموده لشکرکشی داد که در ولایت کمراج
رفته لشکر بسیار بهم رسانیم و اعدا را شکست میدهیم و شب پنهانی
کسی را نزد کلیان نام سرداری مشهور از امرای چکهاجر فرستاد که راجه
مغلوب است با جماعه معدود درین حدود آمده است و توجه نشسته
شتاباشتاب آمده و حمله بر راجه آورده راجه گریخته در راه با قطاع الطریق
دوچار شد و جنگهای خوب با ایشان کرده بصد حیله خلاصی یافت
و حشم و خدم که همراه داشت همه بباد فنا رفت و در لوهرکوت از ترس مهیدکی
تنها در خانه درآمد و چکهاجر با گروه در سرینگر رفت و مدت
حکومت راجه سهل هفت سال و دو ماه گذشته بود تا بهصد
و بیست و شش هجری راجه چکهاجر برادر راجه سهس بعد از آن بر تخت
سلطنت در عهده سهس که پیشتر بوده در اندک فرصت

دشمنان را مغلوب ساخت و بیعت او در دل نهاد و جاکرد و خزینه را
که از راجه سهیل باقی مانده بود بر سپاهیان تقسیم نمود و غیب نام شخصی
را که حقوق خدمات سابق داشت مدار مهمات ملک گردانید و بعد از
چندگاه بصحبت احمقان و لوندان گرفتار شده و اوقات بهرزه کاری
صرف می نمود و افعال شنیعه و حرکات قبیحه از وی خیلی بظهور آمد و مردم ننگ
از صحبت او اجتناب می گزیدند و سخن او حکم رقم بر آب روان داشت
و خست درمرتبه اعلی پیدا کرد و امرای وی از این اوضاع و اطوار را دیده سر
از اطاعت او کشیدند و یکدیگر مخالفت ورزیدند و بازار ظلم رواج
گرفت و راجه آن فتنه را تسکین نتوانست داد و هم در آن اثنا
سهس را که جانب لوهرکوت برای استیصال راجه سهل نامزد ساخت
و در مدت غیبت او حرم او را تحت تصرف خود آورده و فریفته او گشت
و بمهمات ملکی اصلا نمی پرداخت سهس بعد از شنیدن این خبر ناخوش
دل تنگ شد و کاری نتوانست کرد و جمعی از امرای نامدار دیگر از پیش راجه
گریخته عرایض براجه سهل نوشته او را طلبیدند راجه از لوهرکوت فرود
آمده بقصد جنگ سهس روانه گرد و سهس با آن جاهل شوم بال از اجور

او

وجماعهٔ بسیار از افواج ترکان وطوایف مختلف را از هندوان گرفته
در حدود دیجاره بمقابله راجه سپیل آمد وجنگ عظیم میان این دو لشکر
واقع شد وراجه سپیل با اندک مردمی که داشت آنچنان تردد کرد که
بشرح راست نیاید و تنها بر ان جمعها تاخته افسار از هم جدا ساخت
و مهیب نام خالوی سوم پال که سرداری بزرگ بود بدست راجه مقتول
گشت و ترکانی که در قبول جنگ شهرت داشتند در کمند بازی
راجه سپیل حیران ماندند چون اکثر مردم هم کشته شدند و بقیه گریخته
آمده و سایر سپاهیان او آمده سپیل را دیدند واو را بر داشته
بسوی سری نگر آوردند وراجه بکهاجر مردم بر سر راهها تعیین نمود تا
راجه سپیل را از آمدن مانع باشند و هر کسی که نام دمی ساخت او از
همان راه نزد راجه سپیل میرفت از زمان راجه بکهاجر خود بجنگ او رفت
درین هنگام مردم شهر واز دیه یاغی شده خلل انگیختند راجه بکهاجر
بضرورت بازگشته بشهر آمد و هر سرداری را که بجنگ سپیل میفرستاد
گریخته میرفت وراجه سپیل را از راه لار بسری نگر رسیده و مردم شهر
پیشواز او رفته اند و نقاره و شهنا نواختند و بعد از آنکه از حکومت

و مدت حکومت شش ماه گذشته بود راجه سپیل بار دیگر بسلطنت
رسید و بکهاجر گریخته بجانب راجوری رفت وافواج راجه سپیل تعاقب
او نمودند و سوم پال راجه راجوری با جمیکش بسیار راه بکهاجر را دید
وراجه سپیل خود بقصد بکهاجر رفت و شکست یافت و مردم اکثری
بقتل رسیدند و بکهاجر باز قوت گرفت وراجه سپیل زر بسیار بطایفه
لون و دیگر سرکشان میداد تا با او موافق شوند آن جماعه زرها گرفته از جهة
بی اعتمادی راجه گریخته بجاها میرفتند و تا سالهای بسیار در میان
این هر دو راجه جنگهای عظیم بود و هیچ کدام را غلبه نبود گاهی لشکر این
فتح می یافت و گاهی سپاهی او وازین جهة ملک کشمیر روزگاری ویران و
خلل پذیر بود و متفارن این احوال عمال راجه سپیل بحبث و مردم خود را بتجه
میرسانیدند و میگشتند و مردم بضرورت از زور رسیده و رمیده نزد بکهاجر
میرفتند چون انجامیم روی نداشتند باز نزد راجه می آمدند و کار
ایشان همیشه بیدلی و بی حاصلی بود وراجه سپیل از نفاق مردم کشمیر بسیار
دلگیر شد واز سلطنت خویش به تنگ آمده و بضرورت پسر خود را که
کی سنکا نام داشت وراجه اصل در زمان یاغی گری راجه سپیل آن پسر را

در محل یکی از حرمهای خاصه خود سپرده پرورش داده بود از لوهر
کوت براه باره مولا طلبید او چون صاحب رسید و صاحب
داعیه و نوجوان و نو دولت بود و مردم را از آمدن او خوشحالی تمام
روی نمود و همه با او رجوع آوردند و مخالفان از آمدن او پریشان
شدند و بعد از انکه از مدت مجموعه حکومت راجه سپل دو سال
و یک ماه بود جی سنک را سنه هجری پانصد و سی و هشت
جانشین خود ساخت مخفی نماند که ذکر راجه سپل و پسرش راجه جی سنک
در نسخه اصل که ترجمه شده حشو یات و لاطایلات بسیار بود
بنابر آن در این انتخاب اختصار اختیار افتاد و اگر کسی خواهد آنرا
از کتاب منقول عنه بخواند و در عهد وی مل چند ابن کج بت
چند سپهسالار و سر خیل و سردار بود چنانچه احوال او در تیم مذکور خواهد شد
راجه جی سنک بن راجه سپل بعد از ان باستصواب پدر بر تخت
سلطنت نشست و راجه سپل بخدمت وی قیام نموده و چندگاه
بطریق وکالت مهمات ملک میراند و در ولایت امن و امان شد
و بعد از مدتی بکهاجر خلل انداخت و تا سالهای بسیار با راجه

سپل جنگهای عظیم و کوششهای بلیغ نموده گاهی غالب و گاهی
مغلوب می بود و این و راجه مغرول با یکدیگر بکارزار مشغول بودند
و راجه جی سنک درین میان فراغتی داشت و راجه جی سنک
چون بسر حد عقل و دانش رسید بعضی از اهل نفاق در میان آورد
و راجه سپل صحبت انگیختند و راجه جی سنک از پدر متوهم گشته با راجه
راجوری یگانه شد و با بکهاجر نهانی پیغام آشتی فرستاد
و انبل نام نوکری از نوکران راجه سپل که بر وی اعتماد تمام داشت
باغوای تنک و نام وزیر بکهاجر راجه سپل را بقتل آورد و گریخته
براه هیرپور جانب میرفت ناگاه بدست یکی از امرای راجه جی سنک
گرفتار گشت و سر او را نزد راجه آوردند و باعث خوشحالی راجه شد
و بعد از مدتی بدینکهاجر جنگهای بسیار با مردم راجه کرده شکستی
تمام بحال او راه یافت و بضرورت در قلعه بانبهال متحصن گشت و راجه
جی سنک در بیجاره رفته آدی چند نام سرداری را با لشکر فراوان
بر سر بکهاجر نامزد ساخت و میان فریقین کارزاری قوی روی نمود
و بکهاجر داد مردانگی داد آخر حال جماعه کسان که بکهاجر نشانه

الها

برده بود و بافواج راجه یگانه شدند و این معنی باعث خرابی جان بکهناجر
و موجب شکست او گشت در این اثنا جبک آمد جسد و تیری به بکهناجر
رسید و بآن زخم از جهان درگذشت بعد از آن راجه جی سنک را در ملک
منازعی نماند و سلطنت باستقلال میراند و طریق عدل و داد پیش گرفت
و دانایان در عهد او رواج یافتند و کلشن نام برهمنی دانا تاریخ راجهای
کشمیر را بزبان هندی راج ترنگی نام نهاده و بعد از آنکه از دوره کل جگ که
مشهورتر در اهل هند از چهار قرن مقرری ششصد و پنجاه و سه سال
گذشت و راجه اکسن نام را بطایفه پاندوان هم عصر بود در کشمیر بر سریر
سلطنت نشسته آغاز تاریخ مذکور را از راجه مسطور گرفته و انجام
براجه جی سنک برسانیده و احوال راجهای کشمیر که در مدت سه هزار
و پانصد و نود و شش سال گذشته اند نوشته و باز احوال راجه جی سنک
را تا زمان سلطان زین العابدین که ذکرش در ذیل پادشاهان اهل اسلام
مورخان کشمیر شرح نوشته اند از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم
در ولایت نگرکوت سونترم نام راجه بود که بر سریر سلطنت و امارت
و پایه فرمان روایی حکومت داشت و بحکم راحت و مرحمت گستری در

در اراضی مسکین نوازی و رعیت پروری می کاشت پشت بر پشت
ایشان همه اهل شوکت و حکومت بوده اند و گوی مسابقت در میدان
دولت و مکنت از امثال و اقران ربوده اگرچه همای دولت ایمان
بر مفارق روزگار ایشان سایه نینداخته بود نور اسلام ظلمت آباد
ایشان را منور ساخته اما در تعمیر بلاد و رفاهیت عباد و بقدر وسع و طاقت
می پرداختند و انوار لوامع طوالع مضمون فایض النور الملک یبقی مع الکفر
ولا یبقی مع الظلم مع آن مملکت را منور ساخته چون با انتساب عدل
و انصاف ظلمت و اجتناب را مندفع گردانیده بود اهالی آن ولایت
سلاطین آن نواحی را ملقب ساختند که کلمه چند بلغت ایشان ماهیان
را گویند و چون سونترم چند مذکور را مدتی جان کاه کل نفس ذائقة الموت
بگوش جان رسیده و ماهتاب عمرش بمحاق کشید فرزندی مل چند نام
بر سریر سلطنت و تخت حکومت آن مملکت بجای پدر خویش نشست
و شاه دلارای ملک در کنار گرفته و بکمال و لطف نیتش انس گرفته اما معروف است
که اگرچه حسن دلبران دلپذیر است عاشق از جور و جفای رقیبان ناگزیر است
هر جا که شاهد گل عذار است رقیب مردم آزار است چنانکه فرموده اند

سعی

هر جا که گل است خار است و جایی که گنج است مار است و آنجا که در
شاه وار است نهنگ مردم خوار است **مثنوی** در جهان هر کجا که حسنی هست
بی گمان در پیش رقیبی هست   مردمان نا حبیب میگویند   در برابر قریب میگویند
تا کسی جان بآن جهان نبرد   بنا بر علی هذا انجم زدا های او بجمال شاهد مملکتش
فریفته شدند و از سودای حسن وی شعبه گشته بحکم رقابت بمخالفتش خاستند
و بسبب عداوت و عناد اخراج وی را از ان خواستند و التجا به پادشاه دهلی
آوردند گروه گروه بر سر او آمدند مل چند چون این خبر شنید با جمعی که داشت
چند منزل پیش آمده و متقابل یکدیگر شدند و از هر دو جانب صف هیجا
آراستند و مبارزان دلیر و مجادلان صاحب نیزه و شمشیر بعداوت
برخاستند **مثنوی** دلیران سنانها برافراختند   هژبران بمیدان
کین تاختند   کشیدند بر یکدیگر تیغ تیز   گشودند درهای جنگ و ستیز
فلک گشت دریای قیر از غبار   زمین شد ز خون یلان لاله زار
ناگاه از میان صف هیجا جمعی از توابع و لواحق مل چند که با مخالفان
بحقیقت سخن مخالفت داشتند [illegible] پس بحکم آنکه
مردان کار دیده فرموده اند **بیت** چو بینی که یاران نباشند یار

هزیمت ز میدان غنیمت شمار   مل چند بلا اختیار روی بفرار نهاد و در قلعه
خود که اهل و عیالش آنجا بود رجوع نمود و آنجا متحصن شده ابواب محاربه
و مجادله نگشوده مخالفان هم محاصره کرده و کینه و عداوت بیرون قلعه
نشسته و مدتی برین نسق بر آمده مل چند پیش ازین واقعه بوالی ملک کشمیر که
در ان عهد به سیهم دیو بود سابقه معرفت و طریقه مراسلت و مکاتبت داشت
یکی از معتمدان خود پیش وی فرستاد و نامه نوشت باین مضمون که از عم زادها
صورت غم روی نمود و از یاران بی مروت ماران ظاهر شد اگر مرضی
خاطر الجناب بوده باشد روی توجه بآن نواحی آورده شود و بقدر
وسع و طاقت در دولتخواهی و یکجهتی اهتمام نموده آید چون آوازه شجاعت
و دلاوری مل چند در زده کالشمس مشهور بود نزد سیهم دیو مذکور را این معنی
پسند خاطر افتاده با خلاص تمام از برای آوردن وی یکی از خاصان
خود فرستاد چون ایلچی ربه سیهم رخت اقامت در مسکن مل چند کشید
سرا لحیت سروری را بوی فرموده و در آن مدت کسانی که پیش مل چند
بودند بعضی از انها رشته عهد و وفا بگسسته از قلعه بیرون آمده بمخالفان
پیوستند مل چند با مخالفان طریقه صلح نقش انداخته و از ایشان

طلبیده بجانب مملکت کشمیر روان شد و بموجب ان الله یلک بسوق
الاهل الی الاهل در تاریخ پنجم با پنصد سوار با اهل و عیال ملازمت
رزیسهم امده و باز اقامت ملک کشمیر گشود و بسایه همای دولت
ان صاحب اقتدار از آفات حوادث روزگار ناهموار را اسوده و چون
آثار صدق و اخلاص از سیمائش واضح و لائح بود پادشاه مذکور اعزاز
و اکرامی که پادشاهان صاحب اقتدار و ان خسرو عالی تبار باید و انعام
و اکرامی که ساکنان منازل دولت را با سایر آن مراحل غربت تقدیم رسانیده
و ترکبه لار با قریهای دیگر برای امر معاش او محکم گردانیده با حال ع. البال
و مرفه الحال در ادای دولت خواهی و یکجهتی قیام نماید و وقت کار رکن ارز اشته
امور مشکله روزگار به بدایستمام گشاید مل چند نام از اولاد سوشرم چند
خدماتی چند شایسته بدر ظهور رسانیده بود شاپوران از سایهٔ
همای دولت آن صاحب اقتدار از آفات حوادث روزگار ناهموار
آسوده چون آثار صدق و اخلاص از سیمای او واضح و لائح بود پادشاه
مذکور اعزاز و اکرامی که پادشاهان صاحب اقتدار را بجز وان عالی تبار
باید و انعام و اکرامی که ساکنان منازل دولت را با سایر مراحل غربت

تقدیم رسانید و ترکبه لار با قریهای دیگر برای معاش او مقرر گردانید
و مل چند هم مشظر است و مرصد آن بود که کی باشد که وقت کاری پیش آید
که از زر ده دهی مس کامل العیار نماید شاهد دلارای حمل جزا الاحسان
الاحسان از ورای تتق غیب جمال نماید که ناگاه شاهد دلارای الامور
مرهونة باوقاتها پرده احتجاب و اختفا از چهره گشود ترک با سپاه بزرگ
از نواحی کابل بجانب کشمیر توجه نمود و چون این خبر بصحت پیوسته
زریسیهم دیو بموجب فراست و کیاستی که حق سبحانه و تعالی به پادشاهان
جلالت شعار و خسروان صاحب اقتدار ارزانی فرموده داشت
که متصدی این امر خطیر بغیر از مل چند کسی نمی تواند شد لاجرم وی را سپهسالار
لشکر کرده و جمیع مهمات لشکر ظفر اثر را در تحت تصرف او آورده خود
با جمیع توابع و لواحق از ولایت کشمیر بجانب کابل برای حرب اعدا روان شد
و چون بر آب نیلاب رسید لشکر ترک هم از جانب نیلاب ظاهر
شدند و مردمان کاری از هر دو جانب اسباب جنگ و پیکار ساختند
و تیر بیکدیگر می انداختند **بیت** ز شست یلان قادر انداز عقاب
چا پر آمد به پرواز ز مغز فرق اعدا طعمه جسته بخون دشمنان منقار شسته

چو پیکان خدنگ در تن می گنجیدی بیجان از راه برون شدی می نمودی و ظاهر آ[ست]
که هر چند از افواه عوام احوال لشکر مخالف شنیده می شود اما بر کیفیت حقیقت
احوال و اوضاع ایشان چنانکه خاطر اطمینان پذیرد و دل قرار گیرد
اطلاع حاصل نمی شود بنابر آن پادشاه مذکور تفحص می نمود که مردی با فراست
و کیاست تمام باید که بلشکر ایشان در آید و تجسس احوال ایشان نماید
تا از فحوای احوال ایشان تهیه اسباب حرب و استعداد امور مقابله کرده
شود و از اصاغر کسی را نمی یافت که این کار را شاید و این امر خطیر از وی آید و از
اکابر کسانی که فهم و ادراک آن داشتند که از حال ایشان اطلاع می توانستند
یافت بسبب عدم جرأت بلشکر مخالف نمی توانستند شتافت بدان جهة
پادشاه مذکور را در جریان مهمات امور اهمال می افتاد و کمر بجستن دست
میداد بنابر آنست که بسیاری از سلاطین ماضی بجهة تسخیر مملکت و جهان
آرای وسیع اقلیم گیری و کشور گشایی بتن واحد خود بلشکر اعدا در آمده
تفحص احوال ایشان می کردند و از کیفیت احوال ایشان مطلع گشته
بر مواقف آن عمل می نمودند و از رشته کارهای بسته گره می گشودند و لهذا
پادشاه مذکور میخواست که تفحص حال ایشان خود متوجه گردد و دل خند که در شجاعت

و جلادت یگانه بود و در دانایی او نیز هوش عدیم المثال **مثنوی**
بتیزی نظر در روش تیزتر ز باد سحر که سبک خیزتر چنان تیز هوشی که گاه خروس
رسیدی آواز موری بگوش چنان تیز بینی که در شب بچراغ بدیدی
پر زاغ بر پشت زاغ شنیدی ز صحرای چین بوی خوش ز بر عرب گر رسیدی شی
بوی گشن چون بر این معنی اطلاع یافت کمر اهتمام بر میان جان بسته
بقصد استمام از امیر جلیل القدر شتافت بدرود و عرض رسانید که
من خود متصدی این امر شوم و تنها بلشکر ایشان در آیم و تفحص حال ایشان
نمایم **بیت** ز ملک فراغت شوم گوشه گیر درآیم بخشم مخالف چو تیر
و از کیفیت احوال ایشان اطلاع یافته بملازمت برسم تا مطابق احوال
ایشان کار فرموده این مهم بکفایت انجامد اخر الامر و اجازت
پادشاه مذکور تنها بلشکر مخالف در آمد و احوال و اوضاع ایشان
تجسس نموده شب بخیمه سردار ایشان در آمد **قطعه** عسس بود در خواب
فراغ
و عیار نیز خوش آن شب که امیر و ورزش و چیز خروس موذن بخواب
شده شمع کشته برده چراغ و کعبش خود خطی که نوشته با خود داشت
بر بالین وی نهاد و مضمون خط آنکه من فلان بن فلانم در شب تاریک

که جولانگه دلاوران عیار و وقت کار مردان کار است در خیمهٔ تو کی تنها
خفته بودی و ترک تیقظ و هوشیاری گفته و بسبب مستی شراب خواب
عنان اختیار و زمام اقتدار بالکلیه از دست تو رفته و در آمدم اگر
نخجیر انداز سرت را از تن جدا می کردم می توانستم ساخت اما چون مردان
کار از مردی شمرده اند که مثال دزدان بی باک مردی که دارو ی
بیهوشی از جام النوم اخ الموت چشیده باشند و رخت قدرت و اختیار
از دایرهٔ وجود کشیده سر از تن جدا سازند و کالای حیات او را بغارت
برند و بدین افعال میان اقران و امثال می نازند ناچار از سر خون تو
درگذشتم و به منزل خود گشتم اما دانایان صاحب تدبیر را که ارباب
رای شمرند معلوم شده است که از همچو شما غافلان تیره روز کار که بساط
اختیار را نورد دیده اند و مراد و مقصود خود را همه در راحت و فراغت
دیده هیچ کاری بر نمی آید که در این امر کسی باید که از خواب و خور خود گذشته
باشند و بساط راحت و فراغت را در نوشته و رنج محنت در تطاول علی
راحت و آسایش گشته اگر بهره از عاقبت اندیشی داری پیش از آنکه دیگران
از تو عبرت گیرند از حال خود عبرت و فرصت را غنیمت شمرده راه

ترک تاراج گیر زینت مثل کیر و الا مسافرت قبای عدم بجان و دل
بپذیر و چون چشمهٔ خورشید داد و شاخ ظلمات را از روی جهان بشست
و از چشم سرداران لشکر آثار خواب غفلت بزدود ناگاه آن نامه و کفش
را بر بالین خود دیده و فهم او بمضمون نامه رسید خوفی و ترسی در دل او
پیدا شد و ضعف حال خود و قوت حال ایشان نقش لوح ضمیرش
گشت و از خیال خام نیتی درگذشت ناچار راه آهنگ بازگشتن
ساخت و طرح صلح در میان انداخت و از پادشاه کشمیر امان طلبیده
بولایت خود رجوع نمود **رباعی** دشمن که آمد لشکر شاهی جنگ کر
بگریزد زمین بخون باید رنگ   روبه بنود حریف سرپنجهٔ شیر   نخجیر چه سان
زیبد بمیدان پلنگ   وزیر سپهم دلو مساعدت سعادت بخت
همایون و بامداد طالع میمون باز بپای تخت کشمیر توجه نمود و بشکرانهٔ
این موهبت و سپاس این دولت روز بروز در مسکین نوازی و رعیت
پروری و عدالت و مرحمت گستری می افزود **مثنوی** خلایق را چنان داد
باری   ولایت را گرفته رستگاری   ز بس کافتاده کار اهل داد
جهان از عدل نوشیروان شد از یاد   چون سپاه این فتح و ظفر سعادت

اثر مل چند بود و انفتال ابواب مغلقهٔ امور که بمفاتیح جلادت و سماحت
و مکالید فراست و کیاست او گشود پادشاه مذکور به تربیت مل چند
روز بروز می افزود و جهانگیری که داشت و از نفس شمر خدان
زیاده ساخت و نیز بانعام ولایت میش نواخت چه ظاهر است
که شیوه پادشاهان صاحب اقتدار و شیمه خسروان عالی تبار است
که هر کس را بقدر اهتمام در مهمات سلطنت و امارت انعام و اکرام
فراز پیشتر می افزایند و قامت استعدادش را بحلیهٔ قبول می آرایند تا بار
دیگر دلیران شیر صفت و شهسواران میدان شجاعت بنا بر امید حصول
مکنت و سرافرازی در دلاوری و سربازی تقصیر و اهمال را محال دانند
و بسکی همت و بهای نهمت را در دولت خواهی یکجهتی مصروف کرده اند

زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد   و اگرش زر ندهی سر بنهد در عالم   و اگر
پادشاهان اقلیم گیر احوال بر دلان صاحب شمشیر تغافل و تساهل را روا دارند
دیگر سر در ممالک مخوفات در نیارند بیت خود از ندرار سپاهی دریغ
دریغ آیدش دست بردن به تیغ   دمی چند بوطن اقامت در بلده گر
ساخت و ساختن قلعه پرداخت مثنوی قلعه استوار چون خیبر گشته

با ذروهٔ فلک هم سر نسر واقعه نشسته بر بامش جرم بهرام مشعل سامش
و دوام تجدید مزید جاه و حشمت و ارتفاع پایه مکنت و رفعت جی سیهم
می پرداخت و خوبی تمام بر همتی تاریخی دیگر جمع نموده و راجه جی سیهم
شصت و دو سال بود که بحکومت رسید و مدت سلطنت بیست
و شش سال و پانزده ماه و بیست و شش روز بود در تاریخ سنه
پانصد و بیست و هفت سال و پنج روز بود دست تقدیر کوس
رحلت اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون
طایر روحش از قفس بدن پرید و بر آشیان عدم آرمید و اگر مل چند
بسبب شوکت و حشمتی که او را بود و توانائی و قدرت آن داشت که کلاه
گوشه قدر و منزلت خود را باستقلال بر اوج سریر سلطنت می توانست
افراشت اما بسبب حقوق نعم جی سیهم ترک همت بران گماشت
و حکومت و سلطنت ... روی بری مار و طابوا کدیش مسلم داشت
و بسبب استماع خبر فوت جی سنگ اهالی اطراف و نواحی کشمیر چون
بکلی و تبت و جمو و کهتوار باغی گری و طغیان پرداختند و نور
اطاعت و انقیاد را بظلمت مخالفت و عناد مبدل ساختند

اما مل چند با نوار بوارق لوامع سیوف ان ظلمت را نبود و مبدل
گردانید و بصرصر تیغ تیز بیخ اهل بغی و عناد را اثر از بن برچید طاعت
و انقیاد رسانیده و همگی همت و تمامی نهمت بران میداشت که پایه
سریر سلطنت و مدارج تخت ایالت بر علامت روز بروز در ترقی و تزاید
باشد و چهره زیبای شاهد دلارای دولتش را غازه هیچ قریب نکرا شد
اما حکم آنکه مصراع ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس در تاریخ سنه مل چند
ندای کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ شنید و رخت هستی ازین خراب آباد بسرای
عقبی کشید مثنوی نگهدار فرصت که عالم دمی است دمی پیش دانا به از
عالمی است اگر پهلوانی و اگر تیغ زن نخواهی بدر بردن الا کفن
برفتند و هر کس درود آنچه کشت نماند بجز نام نیکی و زشت پس ملکه
راجه برمانک بسیار سفیه و بی عقل بود و از اراذل بسیار بخلاف تو مرنشاند
و سپاهیان خبری نمی داد و همه در مقام جمع کردن مال می بود و از
ظلم و تعدی جبر این جمع نمود و در وجه معیشت خود بر جری و رف
نمی بود و محرم بود و دو کس از اشرار مشیاف حب او شدند و چون
او را در عاقبت بی عقل یافتند چون کار عزلت صور بهای منهب

شیب م

او رامی نمودند و سخنان وحشت انگیز گفته او را می ترسانید و زرهای
که بظلم اندوخته بود بهانه خیرات و صدقات از وی گرفته
و اگر خزانه او را بانواع حیل خرج میکردند و او مدت نه سال و شش ماه
و ده روز حکومت کرد و درگذشت و در تاریخ سنه ۱ یا نهصد
و هفتاد و چهار هجری پسرش تیغ دیو بر سلطنت نشست و ایام
دولتش نه سال و دو روز و در تاریخ سنه ۱۳ یا نهصد و هشتاد
و هشت ازین عالم رحلت نمود و پسرش بیج به دیو بحکومت
و ایالت مقرر گشت و اهل کشمیر هر چند تفحص کردند که کسی را که قابل
سلطنت باشد بحکومت بردارند پیدا نشد بالضرورت او را
لیاقت سلطنت داشت بحکومت برداشتند و او بغایت
احمق بود چنانچه روزی بکشتی سوار شده بود چون عکس خود در آب دید
بخندید و بعد از آنکه خنده از عکس او ظاهر شد در غضب رفت
و طپانچه بر عکس زد چنانچه بر عکس رفت و انگشتری او در آب افتاد
چون از کشتی بدر آمد یکی از نزدیکان از وی پرسید که انگشتری تمام شد
گفت در آب افتاد و من در همانجا خطی بر آب کشیدم تا علامتی

باشد که انگشتری پیدا کنم با این حماقت مدت نه سال و چهار ماه و
هفده روز حکومت کرد و در تاریخ سنه و پانصد و نود و شش
ازین دار فنا رخت بربست و بجای وی پسرش زبده دیو یا یعقوب آ
وزرا بسلطنت نشست هرچند بسلطنت راضی نبود اما طایفه لون
که صاحب قبایل بسیار بودند خواهی نخواهی او را بر سر سلطنت
نشاندند و در ایام سلطنت او دو برهمن مفسد که با سم برادران بودند
ملازم شده نسبت تقرب تمام براجه پیدا کردند و چنان مستقل شدند
که کارها از پیش خود گرفتند و اکثر اوقات سخن او را پاس نمی داشتند
و چندان اعمال مخل از ایشان سر زده که راجه بسیار آزرده خاطر
گشت و در مقام دفع ایشان بود و این برهمنان بکمک مشورت
نمودند که چون اسباب تجمل و جمعیت و جاه و خویشان ما بسیارند
راجه را از مضرت ما دست رس نیست و قرار دادند که در منزل
هیچ یکی نروند و کسی را در منزلت و مرتبت قرین خود نمی دانستند و داعیه
فاسد ایشان دو برهمن ساختند و قصد سلطنت نمودند و لیکن
چون جماعه لون نمک خواه راجه بودند کار برهمنان انتظام نگرفت

و چون برهمنان اکثر گدایی باشند و کم است که سلطنت بایشان
رسد روز بروز از درجه اعتبار می افتادند و مهم ایشان برهم زدند
و بعد از آن راجه حکم مطلق یافت و حاکم مستقل شد و مدت
سلطنت او نه ده و سیزده روز بود و در تاریخ ششصد و
چهار سنه شش صد و ده پیک اجل رسید بجای جگدیو پسر جس دیو.
بر سر ایالت مقرر شد و عامه رعایا از سلطنت او خوشحال شدند
و رسمهای ظلم را که از قدیم مانده بود برطرف ساخت و سپاهیان ازا
بلکه بکر حساب میکردند تا دیب بلنغ نموده مانع آمده و بعد از چند
گاه امرا و وزرا بواسطه طمع فاسد او را از سلطنت عزل کردند
و از کشمیر اخراج نمودند دگر اهل نام یکی از وزرا که عقل و کفایت
و تدبیر تمام داشت با او اتفاق نمود چون پاره راه مسافت
قطع نمودند وزیر بلطایف حیل راجه را بر مراجعت باعث شد
و با آنکه حشم و خدم چندان نداشت و قوت مقاومت با مخالفان
نبود که یک ایشان آید و مردم از پریشانی و بی سر و سامانی او
حیران بودند ناگاه باد فتح از جانب او وزیدن و مخالفان بر نیال

شدند و دیگر تزیها دند و او باز بدستور سابق بر سریر سلطنت کشمیر
نشست و حکومت بعدل و داد میراند و اگر چه اسم سلطنت داشت
اما مدبر و متصرف در جمیع امور آن وزیر بود تا آنکه بدم نام خویشی
بدگوهر را از خویشان خود بر سر جانی استیلا داد و حاکم ساخت
و از نمک حرامی چیزی در کاسه راجه کرد و او را بکشت و مدت
سلطنت او چهارده سال و دو ماه بود و در تاریخ سنه ۳ ششصد
و بیست و پنج سال عمر وی باخر رسید و رخت وجود از دار دنیا
کشید و پسر وی رازه دیو جانشین او شد و لگ چند ولد مل [چند]
که در ایام دولت پادشاهان گذشته در عهد سریکی سپهسالار
بوده رازه دیو مذکور بمنصب سپهسالاری سرافراز و ممتاز ساخت
اما در تاریخی که بقلم کشمیری مسطور است احوال پادشاهان را بغایت
ایجاز و اختصار آورده و نام چندان و غیر ایشان که ارباب دولت
و اصحاب جاه و حشمت بوده اند در صفحه بیان رقم نکرده بودند و اطراف
و جوانب را در تحت خویش نتوانستند آورد و در همه ایام سلطنت
خویش کاری نکردند که بر صفحات روزگار و اوراق لیل و نهار از [ایشان]

یادگاری بود و رازه دیو مذکور اطراف و نواحی کشمیر را نیل و ضبط کرده
و در عهد وی لگ چند تمامی ولایت را تحت تصرف خود آورده و بنا بر
حزم و احتیاط که رکن اعظم سپهسالاری و شیوه سروری و سردا[ریست]
و در گنگه کیر قلعه ساخته و بفراغ بال و تقلع و قمع ارباب عناد
و اصحاب فساد می پرداخت مثنوی قلعه همچو قلعه الوند کنگرش امین
از گزند کمند ساحت او سپهر مینا فام گل خندان گلشنش بهرام
در تاریخ ششصد و سی و هشت لگ چند وفات یافت و پسر وی
بلاد چند جانشین او شد عاقبت رازه دیو از بیم بدم در قلعه سلین رفته
متحصن شد و بدم آنرا محاصره کرده و از نامدتی جنگ عظیم می شد تا روزی
اهل حرفه کفش پای افزاری پاکیزه بنقش و نگار برسم هدیه نزد بدم و او
غافل شد و بتماشای آن مشغول گشت ناگاه پیاده از عقب آمده او را بقتل
رسانید و مردم قلعه نقاره شادیانه نواختند و رازه دیو را بسلطنت
برداشته اند و موافق و مخالف از امرا و وزرا نزد او جمع شدند و او
هر کدام را دلاسا داده امیدوار می ساخت و طایفه لون که بانواع
فساد اشتغال داشتند چنان مسخر و منقاد شدند که غلهای زراعت

را بر سر خود بر داشته در سری نگر می آوردند و درین اثنا بلاد چند ولد گک چند
بن مل چند راجه بکرکوت که بحکم حوادث روزگار در کشمیر پناه آورده
بود و در کنه لار در روجه جاگیر او مقرر بود داعیه خروج نمود و نصف پرگنه بکرارا
متصرف شد و برهمنان چون بی التفاتی و بی حرمتی تمام از جانب
راجه در بارهٔ خود دیدند با یکدیگر مشورت کردند که درین زمان کار و بار
راجه زبونی پیدا کرده مخالفانش از اطراف غالب آمدند اگر دیگری
بجای وی منصب سازیم هر آینه بهتر خواهد بود راجه بعد از اطلاع برین معنی
حکم نمود تا طایفه جهت را بتمام تاراج نمایند چون سپاهیان بغارت
مشغول گشتند اکثری زان طایفه از نسبت خود انکار نموده خویش را
از طوایف دیگر می شنودند و در زمان حکومت راجه جملا خارج نام
منجمی که موضع جمال نگری که در پرگنه آدون آباد کرده اوست که بیان حساب
کیسه کتابی تصنیف نمود و آنرا او زمانش بجا ر نام نهاد و راجه در زمان
حکومت دو دو و چار از پرگنه دیوسر آبادان ساخت یکی را جور
دوم زجلو نام سعی و اهتمام بسیار در آبادانی آنموضع نمود و حکومت او
مدت بیست و سه سال و سه ماه و بیست و هفت روز بود در تاریخ

در سنه ششصد و چهل و هشت وفات یافت و بجای وی پسرش
سنگرام دیو بر سر سلطنت نشست و در ایام سلطنت وی بلاد چند
سر خیل و سردار بود و در شهر محله بلدی مرتب کرده اوست در کنه
دخنی پاره در قریه سیار قلعه ساخته اوست و راجه سنگرام دیو نسبت
براجهای سابق تسلط و استیلای تمام پیدا کرده جمعیتش زیاده
از دیگران بود و مخالفان از ترس او جابجا گریختند و سورج نام
برادر خورد خود را از شفقتی که داشت معتبر ساخت چنانچه در شوکت و حشمت
نظیر راجه شد چون جمعیت سورج ازدیاد یافت قصد غدر با راجه
نمود بعد از آنکه دانست که راجه بر مکر او اطلاع یافته گریخته در کنه
لار بجانب بلاد چند رفت و راجه بر سورج و بلاد چند لشکر کشید
و ایشان تاب مقاومت او نیاورده منهزم شدند و تلک سردار
شمال سورج را مدد کرده او را پیش خویش نگاه داشت و اکرام و احسان
بسیاری نمود و راجه از اطلاع برین حال لشکران را مدد ولایت
تلک را خراب ساخت و سورج مضطر شده در تنگنای کوه در آمده
دوشب بیکجا قرار می گرفت و چون مردم از همراهی او جدا شدند و تنها ماند .

او را گرفته نزد راجه آوردند فرمودند تا اعضای او را از هم جدا ساخته
بقتل رسانیده اند از غصه کشته شدن سورج در تاریخ ششصد و
پنجاه هجری بلا و چند از عالم رحلت نمود و پسر وی سنکرام چند قائم
مقام پدر شد و در قصبهٔ پنجاره محله سنکرام انو چند ر نو باز بنیاد
کرده اوست بعد از آن کلهن نام خویش سر برآورده اکثر ولایات
را تاراج گردانیدند و راجه ازین معنی آزار کلی یافت از کشمیر برآمده و نزد
راجهٔ راجوری که با او یکانگی تمام داشت و عاقل ترین زمان خویش
بود رفت تا باتفاق او تدارک این مدارک آن فتنه نماید و بعد از
برآمدن راجه طایفه دانگریان غلبه نمودند و در نواحی ولایت کشمیر
انواع ظلم و فساد بنیاد نهادند و مردم اضطرار باز گشت راجه می زدند
و بعد از اندک فرصت راجه از راجوری آمده با پسران کلهن جنگ کرده
دانت نژاد شکست ساخت و با وجود کمال قدرت بقتل ایشان
راضی نشد و از مهربانی هر کدام را از ایشان رعایت نمود
و شاعران و دانایان در زمان او رتبت کلی یافتند و مدت حکومت
او هفتاد ده سال و ده روز بود و در تاریخ ششصد و شصت

و شصت و چهار وفات یافت و پسر وی راجه رامدیو جانشین
پدر شد و مخالفان پدر را بقتل آورد و برتهی راج نام یکی از مقربان
خود را صاحب اختیار و اعتبار مطلق گردانید و در موضع سطرو
کنار آب لیدر قلعه بنام خود بنا کرد حالا بنام او مشهور است و چون
راجه هیچ فرزندی نداشت لچمی نام برهمن پسری را بفرزندی برداشت
و او را ولی عهد خویش گردانید و در گذشت مدت حکومت او
بیست و یکسال و یکماه و دوازده روز بود و در تاریخ ششصد و
هفتاد و پنج چون اجل بر مملکت وجود رامدیو تاخت و بحکم و قدر لچمدیو
قائم مقام او شد چون برهمن زاده بود سلطنت نتوانست برداشت
و در ایام او کل نام شخصی که بسحر و شعبده و طلسم بریخ اموال و مردم میگرفت
و خود گریه می کرد و دیگران را بگریه می آورد از سیم سپر در کشمیر آمد و با آنکه
هیچ لشکری نداشت تسخیر شهر نمود و مدت حکومت راجه سیزده سال
و سه ماه و دوازده روز بود و در عهد سلطنت این راجه سنگرام چند
سر خیل و سردار لشکر بود پس در تاریخ ششصد و هشتاد و پنج پسر
خویش رام چند را قائم مقام خود ساخت و امور وزارت امور ملکی

بدو منسوب نمود و در تاریخ سنه ۶۹۸ ششصد و نود و هشت لچمی دیو
ازین عالم رحلت نمود و پسر وی سیه دیو که سردار دکهن پاره بود
و بحکومت نشست و نیز گفته اند که سنگرام چند از لار بسر او آمده
در سری نگر جنگ کرده و شکست یافت و بقتل رسید و پسر وی الچند
سردار و سرخیل بجای پدر خویش گشت و سیهم دیو بعد ازین فتح
حاکم مستقل شده و دوکان کمل را بسیم زد و او را از شهر اخراج کرد و سنگرام
خارج تماسر آمد و تا پایان روزگار بود استاد و پیشوای خود ساخت
و سخن او تخلف می نمود و زن سنگرام خارج کوری نام و خرج زر بگر
حوضی عظیم در موضع مرن کند تا آینده و رونده از سیم پی آب آن زار تشنگی نشد
و از زر و زیور هر چه داشت صرف آن حوض نمود و در کشمیر از زمان سابق
رسمی قدیم مانده بود که اگر زنی فجور ظهور می آمد حاکمان پدر او را
محبوس کرده آینده زر بسیار بطریق جرمانه از وی گرفتند و در بی
راجه سنه بود از سطره عطا قلی نام سرود می شنید و از تاثیر او از رد
بفریب او بغایت خوش نشست و با وی می گفت که از هر چه ترا خوش
آید بخواه تا بدهم او التماس نمود که در بن یار طرفه بدعتی نشسته است

که بدر را انگنبا و دختر مسکین ندفرمایند تا این از طرف سازند راجه آن
بدعت را برانداخت و راجه بعد از چند گاه بصحبت اشرار گرفتار
شد و از طور خویش منحرف شده اعمال ناشایسته از وی خیلی بوجود
می آمد و امرا و وزرا از و مشوش شده و بعد از بهم کاسه نام سرداری
جهد نمود و در ایام منقری برادر قتل راجه اغوا نمود و در سنه او را بکشت
سنه ۷۱۳ و مدت حکومت او چهارده سال و پنج ماه و بیست و سه روز
بود و در تاریخ هفتصد و سیزده از این جهان رخت بست و پسر وی
سیه دیو بجای وی نشست و ایام سلطنت وی نوزده سال و سه ماه
و بیست و پنج روز بود و سه سال روی بر رام چند بود و در عهد بادشاهی
سیه دیو سهمر که از اولاد سلاطین سواد کیر بود و اکنون مشهور است سلطان
شمس الدین بولایت کشمیر آمده و باعث آمدنش این بود که جداوده خوار بشاه
نام مردی بانقوی و صلاح تمام بود و باقدام سعی و اهتمام سلوک مسالک
شریعت محمدی و عروج معارج طریقت احمدی می نمود و پیش پیران حقیقت
بسلوک راه باطن پرداخته بود و در ریاضت نفس را استعداد تمام خود
ساخته صاحب کشف و کرامت بود و اهل مشاهدات و حالات و مردم

بسیار خوارق عادات از وی مشاهده کرده بودند و وقایع او را بسی
آزموده وی از کشف و مشاهده خود چنین خبر داد که از الهام و اعلام
الهی مرا چنین معلوم شد که از فرزند که همی است بطاهر پسری پیدا شود
مسمی بشهمیر بولایت کشمیر رود و پادشاه آن مملکت شود ملقب بشمس الدین
باشد و در آن دیار تا مدتی مدید و عهدی بعید بسیاری از نسل
وی مرتبه سلطنت و کامگاری و مایه حکومت و شهریاری خواهند
رسید و چون شمس الدین کرامات و خوارق عادات جد بزرگوار
خود تجربه کرده بود و اعتقاد و اخلاص بوی داشت بامید بشارت
وی با اهل و عیال بولایت کشمیر آمد و چون در قصبه باره موله رسید خبر وصول
او بدان موضع بسهدیو رسید بشنید محل سکونت وی بقریه دارا و فرمود و وجه
کفاف معیشت او انجا مقرر نمود و نیز در زمان سلطنت سهدیو لنکر چک
که جد چکان است از ولایت دارد و با اهل و عیال آمد و نیز در عهد سلطنت
وی رینچن جوار ولایت تبت بملک کشمیر آمد و سبب آمدنش آن بود که پدر اورا
تقیس نام بود و دشمنانش با جمع خویش و اقربا بقتل رسانیدند و کسی که از وی
باقی مانده بود در بی‌چو سیم هزار حیله بعقب قاتلان پدر خود را بقصاص رسانید

و چون تنها مانده بود و دشمنان بسیار بود در آن ولایت سکونت
نتوانست نمود آخر بجانب ولایت کشمیر آمد و التجا برامچند نمود اگر د
که سپهسالار سهدیو بود و رامچند محل سکونت وی گگنه گیر تعین کرد
در عهد سلطنت سهدیو واقعه غریب و فتنه عجیب بوقوع آمد
که در هیچ تاریخی نوشته اند که آنچنان واقعه در ولایت کشمیر گذشته
که بسبب ستم ذلچو یکبارگی هیچکس در آن دیار نماند تفصیل مسلک تقریر
و سمت تحریر می‌آید بر ضمیر ارباب فهم و دانش و خاطر خطیر اصحاب
ذکاوت و بینش روشن خواهد بود که موجب فحوای رضای کریمه ان الله
لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم حکمة بالغه حکیم بی مثال و سنت قادر
متعال چنان رفته است که هر گاه ارادت ازلی علت حضرت
قهار عز شانه و تعالی برهانه بر استیصال اهل دیاری و قلع و قمع اهل
روزگاری تعلق پذیرد و از مهب معقب لحکمه صرصر قهر جباری و تند باد
غضب قهاری وزیدن گیرد پیش از آنکه در انواع نعمتها از صحت
و عافیت و امنیت و فراغت و غیر ذلک امتیاز تغییر و تبدیل
پدید آید جمیع انام از قوی و ضعیف و بسیرت نیکوی و وضیع و شریف

از عادت معروفه و طریق مالوفه خویش عدول نماید و آثار آن در افعال
و اعمال ایشان بظهور آید و همه خواص و عوام روی ارادت بفسق
و فساد و بغی و عناد آرند و جمله انام همگی همت و تمامی نهمت بر دل آزاری
و جفاکاری گمارند و چون این قدم تیره روزگار تخم بدکاری را در
زمین جور و اعتساف می‌کارند لاجرم بمقتضای فحوای الامور
مرهونة باوقاتها نهال من یعمل سوءً تجربه بر بر دارد و میوه و لنذیقهم
عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا بار آرد و تندباد حوادث و خزان
و صرصر قهر و غضب جابر عادل جلت عظمته و جلاله و علت کلمته گلهای
نهال و امانی ایشان را از بیخ و بن برآرد و آفتاب جهان سوز مصائب
و بلایا هیچ کس را از خواص و عوام برنا و پیر کبیر و صغیر رعایا در سایه راحت
و فراغت و ظلال عافیت و سلامت نگذارند سنة الله التی قد خلت
من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا شاهد صدق برین دعوی و گواه عدل
برین معنی آنکه اگرچه پیش از آن واقعه بر اراضی قلوب اهالی کشمیر باران رحمت
از سحاب ارشاد و هدایت واهب بی علت جل جلاله و عم نواله
باریده بود و نهال ایمان از آن سرزمین سر کشیده و میوه

میوهٔ فوز و فلاح ثمرهٔ صلاح و نجاح از شجرهٔ طیبهٔ اسلام بخشیده اما
جوی بار اخلاق ستوده کشت زار آمال خواص و عوام را سبز
و سیراب گردانیده بود و سرچشمهٔ اوصاف محمود و مزرعهٔ امانی
و جمیع انام را آب رسانیده اما چون آن وقت رسید و آن عهد
پدید آمد از آن جوی بار نمی و از آن چشمه قطره نمانده و ناوجود
غیاهب کفر و ضلالت ظلمات فسق و فساد و بغی و عناد روزگار
اهالی عنصر را تیره ساخته حقد و حسد شیوهٔ اکابر و اصاغر گشته
و کینه عداوت شیمهٔ ادانی و اعالی شده قطع صلهٔ رحم راه هنر پنداشته
و نمیمه و سخن چینی را از خردمندی انگاشته ارقام نافرجام بی دیانتی
و خیانت در الواح طبایع ارباب آن روزگار کالنقوش فی الاحجار
منتقش شده بود و طایر فرخ بال امانت و دیانت چون عنقا
نایاب گشته از آن روزگار خانهٔ دل ارباب آن دیار بسان سر انوار
صبح صادق و سداد منور بود و در آن هنگام بظلمات لیالی
کذب و بهتان مظلم و مکدر گشته قبل از آن واقعه پادشاه بر رعیت
از پدر بر پسر مهربان تر بود و رعیت به پادشاه را از آن مانند و نه

رعیت را از بن یا و در رعشت از پادشاه چون میش از گرگ گریزان و پادشاه
در پی ربودن مال مصادره و در خراج و دهقان را اگر دهشت میرسید
در پی ربودن تخت و تاج می بود بصحت پیوسته که مردم آن دیار
پیش از آن امه حسان باتفاق و صدقه دست گشاده بودند که با مهمانی
از خانه ایشان اول خبری نمی خورد ایشان دست بطعام نمی بردند
و چون هر روز رسیدن مهمان مستعد بود قرار داده بودند که
زبان حیدلالان باشند هر روز پیش از چاشت بخانه هر یکی از اهالی
آن دیار آمده باشند تا ایشان اول طعام دهند دیگر خود دست
بطعام برند و در آن زمان ارباب آن نور کار را هر روز طعام
را تکافو دادند کرا مدرسان پس وقف قرار دادند که ایشان
هم خدمتی کرده باشند پس باسانی خانه و رفت و روب حویلی
بچیدالان معین ساختند و تا این وقت آن رسم باقی است مقصود
آنکه چون اخلاق شنیعه و افعال قبیحه در میان ادانی و اعالی و اراذل
و اماجد شایع شد و اصرار و اکثار جرائم و معاصی از هر باب
در طبایع شیخ و شاب صغیر و کبیر و غنی و فقیر سمت رسوخ یافت

بمقتضای فحوای وَلَنُذِيقَنَّهُمْ عذابَ الخِزْيِ فی الحَیوةِ الدُّنیا صدمت
صرصر واحد قهار و صولت تندباد غضب ملک جبار باستقبال
بنا بر آن دیار شتافت و در تاریخ هفتصد و سی و چهار از هجرت
وقتی که خسرو عالم ستان مهر که جالس سریر سپهر است از وبال خانه
دلو بار اقامت کشیده و محل شوکت او بمنزل حوت رسیده
و بگوش هوش اهل عالم زمزم واترل الشمس فی الحوت فالبرد
یموت شنیدم بدبار کشیم و مدبر احباب لشکر بیگانه و ولوله موقت
نهیب اموال تجربه میکرد خانه رسیده بیش از آنکه هوای اعتدال
رسمی باعجاز عیسوی بر دارد شاهدان بوستان از دم جان بخش صبا
زنده سازد باد خزان اخبار ناخوش آینده و سموم استماع سخنان
غم فزاینده گشت زار امان و امانی و مزرع عیش و کامرانی اهل این
دیار را جنگ ساخت و تندباد خوف حوادث و تزلزل گردون گرد
آن صرصر بلای دوران سفینه راحت و آسایش اهل آن زمان و کشتی
امنیت و عافیت خورد و کلان را در ورطه هلاکت انداخت
و همه را کالفَرَاشِ المَبْثُوثِ سراسیمه و سرگردان ساخت بیت

فربهی ولاغری مرد را از راه کوشش ❊ لنگ باشد گاو خر را زین همه از
خورد ونوش ❊ وچون خسرو لوای شوکت وحشمت وعلم جلالت
و دولت را ببارگاه برج حمل رسانید شبنم بهار بفضل الله ما یشاء
وبحکم ما یرید کلهای ثمار مجوای ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها
وجعلوا اعزة اهلها اذلة شکفانید یعنی پادشاهی که نام باشوکت
وحشمت تمام با هشتصاد هزار تیرانداز تیرگزار همه دلیران صف‌شکن وشیر
شکاران پیل افکن جمله مردان میدان شهامت وشیران
بیشه شجاعت **بیت** ز پس جوشش وکوشش آن سپاه ❊ بلرزید
مهر ونهان گشت ماه عقاب دلاور سپهکش ❊ بدرید چنگ ودل
شیر نر ❊ از ولایت ترکستان از راه بارهموله بولایت کشمیر رسید
وبارها اقامت بآنجا کشید وبدم تیغ شید رنیغ بارها معامله حرب
وآتش طعن وضرب را برافروخت وخرمن راحت وفراغت اهالی
آن دیار را تمام سوخت وجمیع ساکنان آن مملکت آن پادشاه او
کدا وعیی وهزارم دو زن وبرنا وپیر صبر وقرار بر قرار ندیدند واز غم
واندوه شکوه همه بجان رسیدند **قطعه** شد از باد کین آتش فتنه تیز

زمین فتنه خیز آسمان فتنه ریز ❊ سلامت برون برد رخت از جهان
بر جمی وارشد شد رستی بخفان اگرچه بسبب گذشتن صدمت
موسم سرما وذهاب شدت برودت هوا انفاس روزگار و
مصور فصل بهار در نگارخانه دنیای غدار صور واشکال ومقبول
فرد گذشت موسم سرما ووقت عیش رسید بر صفحات
اوراق لیل ونهار نقش مرتب ما بمقتضای هوا خوش است
ولیکن هوای کار بدست از حوادث روزگار ناهموار وسحاب نوازل
فلک کج رفتار آن همه راحی تشت ومسی بعد را ارقام یوم یفر المرء
من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه بر صفحات خواطر خواص
وعوام می نوشت اگرچه مشاطه هوای بهاری بار رانش سرو جویبار
بردا می نوشت اما هوای کار قامت این دیار را چون بنفشه خمیده وجامه
کبودی ساخت واگرچه خیاط روزگار شاهدان گلعذار را ابد قبای
سبز فزین ساخته بجلوه درآورد اما دست تطاول زمانه لباس
راحت وفراغت اهالی این مملکت را چاک میکرد واگرچه دران
دران هنگام بوستان کرهسار روان زیر اشجار از جنات تجری

من تحتها الانهار فشان میداد اما رنگ روان سرو قامتان سیمین عذار
از فلک بگو کثیر یادی آورد **قطعه** فراغت چو عنقا شده گوشه گیر * بغم
جفت گشتند برنا و پیر * همی ریخت بر فرق شاه و گدا * زبر و زیر چرخ
درد و بلا * آثار ظلم و جور سینه دیو را که پادشاه آن وقت بود چنان
بیدل ساخت که در تنگنای راه مقابله شدن با ایشان نتوانست
پرداخت و نه در قلعه جمعیت خود توانست استاد بسبب منحیم ظلم
و اعتساف و عدم عدل و انصاف از دست رفت و از پا افتاد
بمعدودی چند بجانب کهتوار راه گریزش نهاد و در راه چند در قلعه
لار بنایه متحصن شده استاد و آثار عمارت آن قلعه هنوز باقی است
اگر بمجادله و مقاتله ایشان قدم نتوانست برداشت اما جمعیت خویش
و اهل و عیال خود را و اکثر خلق از مردم شهر و کسانی که گرد نواحی او
بودند از سر فساد و فتنه نگاه داشت و زلچو چون دید که کسی در مقابله
نمی تواند ایستاد و با مدت هشت ماه توقف نمود ابواب و ستمکاری و خونریزی
بر روی عموم برایا گشاد و لشکریان را بقتل عام فرمان داد و تا بودند
کشت کشتن و خونریزی میکردند اگر چه مردم از منازل خود گریخته بسواد جبال

رفته بودند اما افراد ایشان را گرفته می آوردند و مردان را بقتل میرسانیدند و زنان
و طفلان اسیر میکردند و بعضی از مردم که در غارها در آمده بودند چون
کسان زلچو از آن وقوف می یافتند تا ایشان را بیرون نمی آوردند
و بقتل نمیرسانیدند از آنجا تجاوز نمیکردند و همین شیوه مدتی بسر بردند
تا آفتاب به آخر عقرب رسید و شدت برودت هوا پدید شد چون
از دهاقین هیچکس کشت و زراعت نکرده بود و اراضی مملکت کشمیر بالشکر
پایمالش عاجز شدند و قوت لایموت را از هیچ جائی یافتند که حاصلات
سال گذشته را بعضی خورده بودند سوخته و اکنون همه بسبب گرسنگی
چشم بر هلاکت دوخته و کشتی خود در ورطه هلاکت انداخته و آنچه ابنای زمان
کار آزموده گفته اند بالکلیه آن از ایشان معاینا **قطعه** دهاقین چو بیخ اند
و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت مکن تا توانی
دل خلق ریش و گر میکنی میکنی بیخ خویش آری اگرچه موجب
ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزت اهلها از دولت
پادشاهان صاحب شوکت و سلاطین با جاه و حشمت ملکی که در آمدند
بنابر سیاست سلطانی و اجرای احکام جهانبانی ضبا دید و رسایی

آن ولایت را زبون ساخته بقتل و غارت ایشان پرداخته‌اند و بدین سبب
ناچار چند روزی مردم زیر بار ستم لگدکوب حوادث و نوازل روزگار ناهموار
شدند اما چون سرانجام کار مبتنی بر دوام سریر سلطنت و ابقای جاه و دولت
با استمالت عموم برایا و تسلی خواطر رعایا پرداخته‌اند و بدان کلاه گوشهٔ قدر
و منزلت خود را با اوج عزت و ذروهٔ کبریا افراخته‌اند نه آنکه همت
بر استیصال خرد و بزرگ اهل دیار داشته‌اند و تمامی همت بر قلع
و قمع اهل حرفه و مزارعان که برگماشته مقصود آنکه چون چنگیز اهتمام تمام و جهد
مالاکلام در سفک و خونریزی داشت و بر رعایت رعایا که جهت معماری
مملکت و سلاطین با جاه و شوکت از آن ناگزیر است چنانکه بزرگان گفته‌اند

قطعه: مراعات دهقان کن از بهر خویش
که مزدور خوشدل کند کار بیش

نظر عاقبت اندیشی نگماشت لاجرم بواسطهٔ شدت قحط لشکریانش در اعصار
شدند و بجهت اضطرار بر سر آنچه خود از پیش باز میگرفتند و بمقتضای آنکه گفته‌اند

بیت: بلای قضا چون برانگیخت پر
همه عاقلان کور گشتند و کر

راه یکی که از آن راه آمده بودند و از همه راهها نکوتر بود که در عین زمستان
با وجود برف و باران سواره میتوان رفت و از آنکه نیکوی میشناخت

بتقدیر الهی مطلقا از آن سیاه عمیا ساختند و بجست و جوی راههای دیگر
میپرداختند آخر مردم کشمیر که در دست ایشان اسیر بودند پرسیدند
که کدام راه است که با اسب و یراق بسهولت تمام از آن راه بجانب هندوستان
توان عبور نمود ایشان را براهی که از همه راهها سخت‌تر است راهنمون
شدند و همه اسیران را همراه گرفته از آن راه روی آوردند و چون بر سر کوه
رسیدند تیرباران قهر و غضب الهی باریدن گرفت و آثار ریکا و البرق
بخطف ابصار ایشان ظهور کردن گرفت و چندان برف و باران
بارید و همه آن مردم بزرگ و اسیران که همراه داشتند در بحر فنا غرق
گردانید و هیچ یکی خود را بساحل نجات نتوانست رسانید چون
ولایت کشمیر از وجود ایشان خلاص شد بکشان بکشان که جابجا خزیده بودند
بمنازل و مساکن خود آمدند تا ببینند که خویش و قبیله و اقربا و اصدقا
را در یابند دیدند که تمام ولایت ویران شده است هر چند سو بسو
شتافتند هیچکس را از آشنایان و دوستان و خویشان
نمی‌یافتند چندان غم و حسرت و اندوه و حیرت آنان اختیار میکردند
بر دلهای ایشان استیلا یافت که تمام را از حیات بیزار نمودند

می کردند و قوت خود را از زندگانی شهر پیدا استند و همه اراضی مملکت
نامزروع و مسدود ماند دیگر بمرور ایام رو با بادانی نهاد و مدتی اگر
ولایت کشمیر ویران بود اکنون که سیصد و پنج سال گذشت
جای نامزروع مانده و در آن وقت مردم کوهستان از کهان و دردا
در مملکت کشمیر می تاختند و بسیاری را برده می ساختند بدین جهت
از اهل این مملکت هر کسی آلات حرب را مهیا ساخته بمحافظه اموال
و انفس خویش مے پرداخته رفته رفته یکی در هر پرگنه استقلال
کرده است و گردن از اطاعت و انقیاد بدیگری فرو نمی آورده تا نوبت
سلطنت سلطان شهاب الدین در مملکت کشمیر پادشاهی با استقلال
نبود اگرچه بعضی از ایشان حاکم شهر را پیشوای خود می دانستند
و تحفه و هدایا می فرستادند اما حکومت حاکم شهر بر ایشان جاری نبود
بعد از آن رنچو رسید و جمعیتی پیدا کرد اما چون رامچند از وی با قوت تر بود
از خوف وی دست تطاول نتوانست گشود و در مقابله و مقاتله
محاربه نتوانست ایستاد لاجرم بصورت ابواب حیله بگشاد گرم
تبتی [illegible] آن ولایت بهای ارزانی برای خرید و فروخت

بقلعه رامچند می فرستاد و مدتی این قاعده را بنای استوار نهاده تا
آنکه روزی مردم خود را فرمود که اسلحه را در بارها پنهان کرده بهانه
تجارت در قلعه او در آیند و ایشان را گفت که چون من آنجا رسم
دست مجادله و مقاتله کشایند و چون کسان بموجب فرموده وی
در قلعه رامچند رسیدند وی هم در عقب ایشان در همان روز
آنجا رسید و رامچند را بقتل رسانید و پسرش راون چند و جمیع اهل
و عیال او را بدست آورد و در مدت تاریخ هفتصد و سی و پنج
حاکم این ولایت شد و چون از مردم این ولایت نبود رای تدبیر او بر آن
قرار یافت که مردم کشمیر را یار و معاون خود نمی توان ساخت بحکومت
این ولایت نمی توان پرداخت مگر با راون چند پسر رامچند طرح آشتی
پیش انداخت و قواعد سوگند را با او محکم ساخت و خواهر راون چند
بنت رامچند کوته رانی نام را در عقد نکاح خود در آورد و پرگنه لار و ولایت
را با او تفویض نمود و وی را سردار لشکر کرد چون راون چند بواسطه عهد و سوگندی
که با او کرده از سر خون پدر در گذشت و روز بروز آثار صدق
و اخلاص از وی ظاهر می گشت و [illegible] در رعایت [illegible]

او می بود در تعظیم و تکریم او روز بروز می افزود و الله در من قال قطعه رسید
مرا کسی که چنانی تو با من بگوی از روی مهربانی با من با او به زبان
بی زبانی گفتم من با تو چنانم که چنانی با من و عوام دیار در آن حال
چنان بود که هر کسی او را سلطان نام می بردند حالی دو می گفتند که
که معنی مالک و صاحب است پس تخوراون حندلی در خطاب داد و
تا این مدت لقب طایفه ایشان بی دو رتبه چاکه پس از آن چند بود و اما
چون درین وقت در بردست و جمو و کهتوار کساری ایشان می نویسند لقب
ایشان چند می نویسند و معلوم باد که سعد و یوکه رشته مردی گسیخته
در ولایت کهتوار گریخته باز آمد با امید آنکه بار کسان خود را یابند و سلطنت
و حکومت ولایت کشمیر یابد غافل از آنکه آن رهگذر راست بیاباب
فتنهای فرجام برده است و فلک کج رفتار آن همه را الکدکوب حوادث
روزگار ناهموار کرده چون آن مقدار قوت و شوکت نداشت که مقابل بنحو
که از کمینه بلا زمان بود تواند کشاد پس بی اختیار بجهة غایت اضطرار
بار بجانب ولایت کهتوار روی بادیه نکبت نهاد در کان فرمود اند
بیت اگر جور در پادشاهی کنی · پس از پادشاهی گدائی کنی · و پس حکومت

و ولایت بر نحو قرار یافت و وی در ایام سلطنت خود بقدر وسع و طاقت
بعدل و انصاف می شتافت و یمن عدلش مملکت کشمیر روز بروز
روی بآبادانی می نهاد و معموریت ولایت در ترقی و تزاید می افتاد چون
در آن وقت کسی بود که قضا را بحسب شریعت مطهره فیصل میداد و وی
مفتاح فراست و کیاست قفال قضایای قضایای مشکله رای کشاد چنانکه
راویان قصص و اخبار و ناقلان حکایت و آثار روایت کنند که در ایام
دولت او روزی هم نام برادر وزیر او را قعطی مستولی گشته شیر از ان
شیر فروشی بعنف و تعدی گرفته بیاشامید آن زن بر سبیل داد
خواهی نزد راجه آمد راجه برادر وزیر خود را طلبیده از وی استفسار
نمود هم منکر مطلق گشته راجه بر صدق این معنی از زن آن مذکور مستشهد
خواسته آن بعرض رسانید که با مر عالی شکم او پاره کنند اگر شیر ظاهر نشود
مرا در پیش مرا عوض او بقتل رسانند در ساعت حسب الحکم راجه شکم او
پاره کردند شیر ظاهر شده و کدخدائی هر یکی قرابتی داشت که گرمای
ایشان هم رنگ و همسال بودند و در اوایل تابستان آن هر دو قزاق

رادیک رالیقص سروند که در ایلاغ انهار ایروزش دهد ناگاه از ان
دو گروه یکی مردو گروه دیگر که راه بسلامت برد از مردو قزاق شیر می کشید
و گاهی در پی ما در و گاهی در پی آن دیگر میدوید و چون از تماشا پستان که
لشکر رودنت ازرای بحر معموره خاک مرکب ساخته بود و سپاه حرارت
اهنگ نزمیت ساخته رالیقص انهارا از یلاغ باز آورد و صاحب
آن قزاق در گروه که زنده نزاع و مخاصمت کردند و ان نزاع در کشید
و ان مخاصمت بتطویل انجامید و از هیچ کس بتفصیل نمی آمد که آن گروه از
قزاق شیر می چکید و هیچ یک از مخاصمین راه اثبات آن نمی دید پس مراجعه
بر سیحو کرده اند و وی بمقتضای فراست و کیاست فرمود که آن مردو قزاق
و گروه را بر سر پلی که از اجتماع کشتیها در شهر بوده حاضر گردانید و آن گروه
از سر پل در دریا انداز ند پس هرگاه آن گروه را در دریا انداختند
موجب تشفقی که حق سبحانه و تعالی در صلب حیوان تعبیه فرموده یک قزاق
باضطرار مام خود را در پی آن گروه در آب انداخت و قزاق دیگر کناره
میرفت و بآن گروه نگاهی میکرد پس حکم فرمود که این گروه ملک صاحب

ان قزاق باشد که وی خود را با آن گروه در آب انداخته و کسان خود را
برای عدل و داد و تهدید بلیغ می نمود و نیز از اصحاب اذکار روشن و هویدا
خواهد بود که رنجنو در اوایل حال دینی از ادیان معتقد نبود اما چون همگی
همت بر معدلت و نصفت می گماشت بیمن عدالتش بر آن
داشت که بدینی از ادیان درآید و در عبادت حق سبحانه و تعالی
جد و اهتمام تمام نماید و در آن زمان اهالی کشمیر هیچ احدی بشرف
اسلام مشرف نشده بود که از وی عرض اسلام میکرد و وی را بمتابعت
می آورد پس از کافرانی که در آن وقت بودند طلب نمود که دین خود را
بوی تلقین کنند و در دین ایشان مذاهب مختلفه است و چون بمقتضای
کل حزب بما لدیهم فرحون هر قوی مذهب خود را حق میدانستند
و هر گروهی بسوی مذهب و کیش خود ترغیبش میداوند و بملت خود خواندنش
میخواندند و وی متفکر و متحیر در آنکه کدام از انها بر حق است تا بدان گرود ..
و کیش خود و چون می فرمود که ایشان بیکدیگر بحث بکنند هر یک او
تناقضی می آورد و از مباحثه و مناظره ایشان او را هیچ یقینی حاصل
نمیشد هرگاه از هر یکی علیحده از معتقدات و عبادات ایشان سوال میکرد

و روی تفتیش و تفحص آن می‌آورد شبه او را دست میداد و قبول خاطرش
نمی‌افتاد و چون بمقتضای السعید من سعد فی بطن امه فطرت سلیمه نصیب
روزگار او بود هیچ دینی از ادیان ما طلبه را قبول نکرد و در روی اعتقاد
و اخلاص تا آن بنها نشاورده و دائم متفکر و متأمل می‌نمود و حیرت بر حیرتش
می‌افزود و شربت اشکی مرحمت و آهی میکشید و تضرع و زاری بدرگاه
حضرت باری عز شانه و تعالی برهانه دست بدعا می‌آورد که الهی ابواب
رحمت بر من بگشادی و بدین خو مرا رهنمائی و چون دعای او از صمیم
قلب و خلوص اعتقاد بود بمقتضای فحوای ادعونی استجب لکم ابواب
اجابت بر روی او گشوده و بموجب مضمون من تقرب الیه ذراعا
بذرقه ارشاد ازلی و قلاده هدایت لم یزلی بسوی صراط مستقیمش راه
نمود که شب فداحه عنایات نامتناهی آتش اشتیاق عبادت
الهی را در دل او افروخت و خرمن صبر و قرار او را تمامه سوخت
بعد تضرع و زاری و طلب هدایت و ارشاد از حضرت جل ذکره
عزم جزم کرد که هر کرا اول صبح در حویلی خود بینم دین و مذهب او گزینم
و دامن همت از ما سوای او چینم و چون صبح دمید آثار انوار آفتاب

عالمتاب بر روی زمین رسید اثر انوار اشرقت الارض بنور ربها
زمین دل او را اعنی ابر کفر و ظلمات رهائی بخشید و لوامع طوالع
مهر سپهر هدایت یهدی الله لنوره من یشاء از ظلمات شبستان جهالت
و ضلالت خلاصی ارزانی فرموده بنور معرفت و هدایت روشن
گردانید و جمال جهان آرای افتاب الیقین عیان و چون
صبح دوشنبه از خانه بیرون آمد که گرا باید که بدین او شتابد ناگاه
درویشی را دید که در حویلی او نماز میگذارد و قواعد طاعات و عبادات
بجا آرد و چون آن نوع عبادت از هیچ کسی ندیده بود با آنکه از هیچ احدی
نشنیده بعجب گشته آمد و خوشحال گشت که بخاطر او گذشت که حق جل
و علا بمحض فضل و عطا مرا مستجاب گردانید و تیر من بر هدف رسید
بعد از فراغ نماز از اسم وی رسید و از دین وی سوال کرد و گفت
نام من بابا بلبل است و دین من اسلام است پس وی را گفت که مرا بعت
که میگفت بیدین و معتقدات شما چیست چون بابا بلبل بانواع علوم آراسته بود
بحلیه فصاحت و بلاغت پیراسته گفت که ما تابع آنیم که از آن
وقت که او مبعوث شد جمیع ادیان و کتب منزل را منسوخ ساخته

است و معبود خود را غیر از خدای یگانه نشناخته و امر حق سبحانه
و تعالی جمیع عالمیان را متابعت دین اوست و سعادت ابدی و دولت
سرمدی بازبسته به پیروی اوست و بعضی از معجزات حضرت رسالت
پناهی را صلی الله علیه و سلم دید و بعضی از اصول صحیحه و عقاید سنیه
شرع حنیف عنه او ملت بیضا همت تقریر اورد و چون آیینه دل او
از انعکاس صور اعتقادات باطله ساده بود و مرآت ضمیرش
از اشعاعش عقاید باطله آزاد رقوم سعادت لزوم عقاید سنیه
شریعت محمدی و اصول صحیحه دین احمدی بر صحیفه دل او کالنقش فی الحجر
منقش شد و با عتقاد و اخلاص تمام دین اسلام را قبول کرد و همگی همت
و تمامی نهمت بمتابعت آن آورد و از معابدان باطله تبرا نمود و اول
پادشاهی که در ترکستان بشرف اسلام مشرف شده است وی بود و امید
بموجب السابقون السابقون اولئک المقربون ثواب جزیل و اجر جمیل
در صحیفه اعمال او ثبت خواهد یافت و وی برای بابا بلبل خانقاهی
جای کرد و جاگیر برای آن تعیین نمود تا توابع و لواحق او و مردم مسافر
و فقرا و مساکین از آن منتفع و بهره مند شده باشند بسبب حسن نیت .

و طویت او تا این مدت آن مقام و منزل آبادانست و تبرک او همانجاست
و معلوم باد که بموجب الناس علی دین ملوکهم اول کسی که بعد از چنگیز خان
بدایره اسلام در آمد رالجند مذکور بود که خالصا لله تعالی از ضلالت
و کفر گذشته و بشرف متابعت دین محمدی مشرف گشته و بعد از آن امثال
روز بروز مردم بشرف اسلام مشرف می شده و از روی اخلاص و اعتقاد
از ادیان باطله بیزاری نمود و ابواب سعادت اسلام و ایمان بر روی
خود گشودند و چون مسلمانان جمعی کثیر شدند در زنگبو بمقتضای فحوای من بنی
الله فی الجنه در جوار خود مسجد جامع بنا کرده و دایم اوقات جمعه
بجای می آورد و در خمس اوقات بجماعت حاضر می شد و خانقاهی که
بنا کرده وی بود تا زمان ما بود و درین دیگیها آنرا تجدید بنا کردند
اما آن مسجد جامع سوخته است و مسجدی صغیر آنجا ساخته اند و سنگهای
آن مسجد اکنون نمایانست عجب نمرد آنکه ماند پس از وی بجای
پل و مسجد و خانه سرای ؛ و معلوم باد که زنگبو شهر را که اکنون
مشهور است بسلطان شمس الدین از خاصان خود گردانیدن و لشکر خود
حیدر خان نام را بر صناعت بوی سپرد و بسبب حسن فراست

وکیاستی که داشت با همه سران مملکت اصلاح نیکو کرد و بعضی را داد
و از بعضی او در گذشت در تاریخ سنه هفصد و سی و هشت در پس بیماری
افتاد و بمقتضای کل نفس ذائقة الموت جان بجان بخش داد
وکوته رین زن او بود باتفاق سران عهد برادر شهدیو ادین
دیو نام را که در ولایت سواد دیگر بود آورد و او را بر سریر سلطنت
نشاند و عقد نکاح بوی کرده داد و ادین دیو کافر بود همگی اوقات خود را
بر عیش و طرب صرف میکرد و حکومت کشمیر زن او کوته رین مذکوره بجا می آوردند
وکوته رین را از ادین دیو پسری متولد شد هیچ هبت کاکمور می اورد
دو کوته رین را از ادین دیو که از اینان عهد بود اسیر را بر رضا و رغبت
سپرده و در زمان او ترکی اوردن نام با سپاه و حشمت تمام از راه
میره پور در ولایت در آمد و ادین دیو بجهت نامردی از روی خود را
ارجنت که بجهت خوف لشکر ترک بولایت تبت گریخت
و زن او کوته رین نام برادر خود راون چند و بنهم و هیچی بت کالیبوری
را بخود متفق ساخت و تهیه اسباب مقاتله و محاربه مخالفان
بر داخت بیت نه هر زن زن است و نه هر مرد مرد خدا پنج انگشت

انگشت یکسان نکرد وکوته رین سران روزگار و معتبران را که در اوان
در هر کینه یکی دعوی استقلال داشت نامه نوشت باین مضمون که چون
زلچو آمد معتبران و سرداران عهد باین سبب هم خود را و هم رعایا را بباد
دادند واکنون که باز لشکر ترک آمد اگر بهمان طریق روی بگریز نهید
آخر خلاصی نخواهید یافت و از امواج بحر حوادث روزگار بساحل نجات
نخواهید شتافت صرصر فتنه ایام بافرجام بیخ تبار شما را خواهد برکند
و آثار ساختها را امال شما را بر خاک مذلت خواهد افکند حالت گذشته
یاد آرید که بسبب بیدلی و نامردی سران عهد با اهالی این دیار چه رسید
پس باید که خود را بمجادله و مقاتله قرار دهید که کشته شدن پیش اهل و عیال
هزار مرتبه بهتر از آنست که کسی خود را خلاص سازد و دل بر اسیر شدن
اهل و عیال نهد این نامه پیش سرداران عهد رسید آن سخنان قبول
افتاد پس همه بکوته رین متفق شدند و بمقاتله لشکر ترک ایستادند آخر الامر
ایشان را بصلح از این دیار اخراج کردند و مهمات این امور بسبب سعی
و اهتمام شهمیر بانجام رسید انتفای نایره فتن و پس از آن وقاع ملایا
ومهن را ادین دیو که بتبت گریخته رفته بود زن وی کوته رین ویرا باز آورد

اما سبب گریختن آن مقدار شوکتش نماند و چون مهم مذکور باهتمام شهمیر
بکفایت رسیده بود صولت و غلبهٔ شهمیر زیادت شد و نیز مملکت در تحت
تصرف وی در آمد و مدت سلطنت اودین دیو یازده سال و دو ماه و
دو روز بود در تاریخ هفتصد و پنجاه و سه از گردش گردون جام حیات
او سرنگون شد تا مدت پنج ماه کوته دین پادشاه بود و در اندرکوت
سکونت داشت باد آمد و داعیهٔ پادشاهی و سلطنت و خواهش حکومت
و ولایت پیدا شد یکی از مهتران کوته دین که بهچی بت نام بود صاحب شوکت
و حشمت بود شهمیر برادر اندرکوت بقتل رسانیده بشهر آمد و چون شهمیر
بواسطهٔ حسن اختلاط اکثر سران این مملکت را مطیع و منقاد خود ساخته
بود آن همه پیش وی می آمدند و شهمیر کوته دین خاصان فرستاد
که ابواب مخالفت بگشای و با من مصالحه و آشتی پیش آی و بطوع
و اختیار بعقد نکاح من در آی و الا کار بمقاتله و محاربه خواهد کشید
کوته دین قبول نکرد و عار آورد که بملازم خود در عقد نکاح در آید
و شهمیر جمعیت تمام برد و اندرکوت بر سر او لشکر کشیده رفت و وی
متحصن شده در اندرکوت ایستاد چند گاه و هرکار و پیکار بود و چون

و چون برادر کوته دین راون چند از این عالم رفته بود و بسر وی اجل دشنه
خورده بود بیشتر مردم رجوع بشهمیر کرده بودند شهمیر غالب و اکثر از مردم
کوته دین پیش شهمیر آمدند و وی بجمعی قلیل در درون قلعه ماند آخر وی را
بی اختیار ساختند و باکراه تمام رضا بعقد نکاح شهمیر داد اما چون
رضای وی باختیار شهمیر آفت مطلق العنان نگذاشت که ملکه
وقت بود و از شر فتنه وی ترسید و را محبوس ساخته و در تاریخ
که این مختصر از آن منقولست فوت کوته دین فکر نکرده اما بتواتر از بعضی مردم
اندرکوت رسیده که چون کوته دین دانست شهمیر مرا بی اختیار
در عقد خود آرد خود را بخنجر کشت و روایت اصح آنست که چون
مجلس آراسته شده مجاری راست و سرانش شکم خود را پاره کرده
روده را بیرون آورده و در طبق طلا گذاشته در مجلس آمده روده
خود را بدیده شهمیر انداخت و گفت که قبول تست مرا اینست حال
تحوتسلم نمود والله اعلم بالصواب در تاریخ هفتصد و پنجاه و سه
شهمیر بسلطنت نشست و خود را ملقب بشمس الدین ساخته و اکنون
باین لقب مشهور است و مدت سلطنت وی نه سال و پنج ماه

و در تاریخ هفتصد و پنجاه و شش ساقی اجل زهر هلاهل موت
در جام حیات وی انداخت و از این دار فانی بسرای جاودانی سفر رحلت
ساخت و او را دو پسر بود یکی جمشید و دیگر علاء الدین که علاء الدین
پوره بنا کرده اوست و بعد از شمس الدین پسر مهتر وی جمشید
بجای وی بر سریر سلطنت نشست و مدت پادشاهی او یک
سال و دو ماه بود آخر او را به برادر خود علاء الدین مخالفت
و منازعت واقع شد عاقبت الامر در رونتی پور میان ایشان
جنگ عظیم شد جمشید شاه شکست یافت و در تاریخ هفتصد و پنجاه
و هفت علاء الدین در سریر سلطنت و شهریاری و تخت
امارت و کامکاری نشست و وی دو پسر داشت شهاب الدین
و قطب الدین در زمان سلطنت علاء الدین پسر مهتر او که شهاب
الدین بود در جنگل که از   بسی بعید بود بشکار رفت ناگاه آنجا
زنی دید که از سیمای وی آثار صلاح و تقوی بود واضح و انوار زهد
و ورع لایح بود و همراه شهاب الدین پسر کی بود و چند داد و دهشه
راول و یک احتیاجی از آن کاسه شربتی پیش شهاب الدین آورد

پیش از آن شربت وی نوشید و چند او را داد شه را اول پیش از آن جرعه
خوردند و برای وی چیزی باقی نماند آن زن با ایشان مقال کرد گشاد
که از احوال آینده که عالم السر و الخفیات ملتحق الطاف و عنایات
مرا از آن واقف گردانیده شما شرح دهم شهاب الدین
گفت پسر سلطنت و فرمان برداری و پایه ملک گستری
و اقلیم گشایی ترا میسر خواهد شد مسخر ممالک و ولایت بدست
تو فتح خواهد شد که پادشاهان گشیم گم کسی که آنجنا امیر شده
و چند داد و شه راول گفت شما وزیران او خواهید بود و از شما هم
امور عظیمه بظهور خواهد پیوست و مصداق این سخن که بشما عرض کردم
آنست که این احتیاجی که وی از این شربت بهره نیافت و پیش از آنکه
بمنزل رسد بفنای عدم خواهد شتافت و چون اینها بکار بمنزل خویش
توجه نمودند پیش از آنکه بمنزل رسید آن احتیاجی را اجل فرا رسید
و رخت هستی از سر منزل دنیا بسرای عقبی کشید پس اینها را از سخن
آن زن تصدیقی حاصل شد و به بشارت وی امیدوار گشتند
و مدت پادشاهی سلطان علاء الدین دوازده سال و هشت ماه بود

در تاریخ هفتصد و هفتاد از هجرت بمقتضای قضای ربانی و تقدیر
سبحانی رتبه بیماری افتاد و از تخت سلطنت پای بر تخته هلاکت
نهاد و پسر وی شهاب الدین بجای وی بر سریر سلطنت نشست
و حیدر داد و رتبه راول و احمد رینه که از نسل چندر افسر سپه‌سالار
آن ولیود داد و رتبه راول از اهل رای و تدبیر بود و حاصلات
باج و خراج و غیر آن مفوض بدو بود و وی بود که باخبار ارکی
معزز کرد و بعضی را ماهی چند در رفتم در پای خدمت پادشاه ایشانرا معزز کرد
و بعضی را سوم دیگر تر مقرر کرده اوست و اکثر آنها الی یومنا هذا باقی است
و مدت پادشاهی او نوزده بود و ده سال متصل گرد نواحی کشمیر در
تسخیر ممالک و کشورستانی بسر برد و نه سال گاهی در کشمیر می بود و گاهی
باطراف و نواحی آن توجه می نمود تاریخ نویسان قصص و حکایات
پادشاهان کشورستان و ناقلان اخبار و آثار سلاطین عالی‌شان
آنچنان پادشاهی در ولایت کشمیر کم نشان میدهند و در تاریخ که بقلم
کشمیری مرقوم است و این سخنان از آن منقول است آورده است
که اگر همه فراهمای او را بتفصیل بتحریر در آرم همت غنیان جمیع آن

کار بر قرار یافت و از هر دو جانب بهادران جنگ جوی و مبارزان
بهرام خوی شمشیرهای برق کردار و داد و سنانهای اژدر از سینه و سر یکدیگر
چاک چاک و سوراخ سوراخ ساختند چنانچه میان غازی شاه و میر محمد
مذکور محاربه اتفاق افتاد و هر کدام مانند سرهای نیزه زبان حمله بر یکدیگر
آورده و آواز زخمهای شمشیر و سنان بچرخ گردان رسانیدند و بعد از
رد و بدل بسیار غازی شاه دانست که دست میر محمد زور است گشت
ناچار فیلی که همراه داشت پناه خود ساخت و چند مرتبه میر محمد گرد
نتوانست خود را بحریف رسانید چون بجانب لشکر خود نگاه کرد کسی از
همراهان ندید بالضرورت آهسته آهسته خود را بکناره کشید و می گفت **نظم**
برانگیختم گرد هیجا چو دود ۞ چو دولت نباشد تهور چه سود ۞ من آنم که چون حمله
آوردمی ۞ برمح از کف اکثری بردمی ۞ غنیمت شمارم طرفی گریز ۞ که ناوان کند
با قضا ستیز ۞ غازی شاه فیل را انفس انداخت صف جنگ روان شد
صف جنگ روان شد صف جنگ هر بار که می گشت زخمهای کاری
میزد و بر می داشت ۞ مردم چند پهلوان باشند چونکه تنها شد
از وی گشایند ۞ چون بکنار آب چهل رسید دید که راه پل بسته بدست غنیم است

لاعلاج شده دست خود را در آب انداخت و یکبار از ناو رسید
فیل از غضب در رسید و برگشت با وجود زخمهای کاری سنان
که در دست داشت در پیشانی فیل چنان زد که یک وجب
فرو رفت چون کشتی عمر او یکبار رسیده است او در بند شد
تا فیل رسیده کرد او را گرفته میخواست که یکبار کشد چون
از آلات حرب چیزی نداشت خرطوم او را بدندان گرفته
چندان زور کرد که فیل عاجز شد او را بر تافت میخواست که خود را
بکنار رساند از گرانی اسلحه نتوانست چنین آمده زیر گرد و از محنتهای
دنیای دون خلاصی یافت و غازی شاه ازین رزمگاه با فتح و نصرت
برگشت خاطر جمع نموده بعیش و عشرت برگشت مشغول شد و بعضی
برادران ما شد یوسف چک و فتح چک و نصرت خان و بعضی قبیله داران
مثل ملک محمد ناجی و لوهر ماگر و خواجه سلطان ازین جنگ خلاصی
شده بجانب هندوستان رفته آنجا نقرابها در میرزا آوردند و
التماس کومک نمودند در زمان میرزا حیدر در خدمت ایشان بودند
و هر کدام را بهتر از غازی شاه دانست اعتماد تمام بر ایشان نموده

عزم جزم کرده بجانب کشمیر متوجه شده مقدار پنج شش هزار سوار مغل
و دو سه هزار سوار مردم کشمیر که مجموعه ده هزار سوار همراه داشت
چون آوازه سم ستوران بگانه بگوش هوش اهل کشمیر رسید و دو لوله
و دبدبه عظیم در دلهای ایشان پیدا شد که خواب و نوش فراموش
کرده و بستر راحت پیچیده آهنگ نزار بجانب حال خیال نمودند
هرگاه غازی شاه ازین معنی خبر یافت اهالی و موالی کشمیر را تسلی
نمود و بجانب غنیم رو نهاد و همان روز باندک جماعه خود را بهیر
پور رسانید و روز دیگر از آنجا کوچ کرده بسرعت تمام در تهانه
رسانید و لشکر آراسته بلوهر کوت بار اقامت گشود و غنیم
نیز از راجوری گذشته در میدان انوره فرود آمده و دو یک روز
قلعه ساخت چون صبح و مید از هر دو جانب دلیران شیر خوی
و بهادران جنگ جوی استعداد جنگ و پیکاری کردند که غازی
شاه حکم عام نموده که هر کس سر مغل سردار بیارد ده اشرفی یابد
و باقی علی تفاوت مراتبهم و جماعه دومان که خدمت پاسبانی
این طایفه مقرر است و از جمیع طوایف ازدلند چون نام انعام شنیدند

و پای مجرای خدمت تیر و کمان بود مقدار هفت و هشت هزار
کس از صباح تا نماز پیشین کارزار نموده دود از دمار لشکر مغول برآوردند
که نوبت سپاهیان دیگر رسید و بسیاری از مغول زنده دستگیر
کردند و اکثر سرهای مغول پیش غازی شاه می‌آوردند از حکم ده پانزده
زیاده با نعام و اکرام سرافرازی شدند و فراخور حال هر کدام
جاگیر معین ساخت و از نسیم خاطر خود جمع ساخت و کوس فتح
و ظفر نواخته روی بجانب کشمیر نهاده و بر سر سلطنت با جلال استقلال
نشست و کله منارهٔ سابقه دو چندان ساخت و بعد ازین فتح
و ظفر همگی همت و تمامی نهمت در عدل و احسان و رعیت پروری
مصروف می‌داشت چنانکه یکروز بسیر عیدگاه برآمده بودند ناگاه
پای اسپی بعناب رسیده پارهٔ آن عنابها بر زمین ریخت
یکی از نوکران حیدر خان که پسر رشید ایشان بود عنابی چند از زمین
برداشته هنوز در دهن نا کرده بنظر غازی شاه درآمده هیچ نپرسید
حکم بقطع دست آن شخص کرد و بعد از دست بریدن پیاده ان پیاده
حیدر خان آزار بسیار کشید و چند روز بسلام پدر نیامد بخاطر

غازی شاه گذشته که از دست بریدن پیاده کدورت خاطر
بهم رسانیده و خالوی او محمد ملک چندو نام که برای نصیحت کردن
او فرستاده بود چون شخصی چند درشت با و تلقین نمود و قبول
ناکرده بدرشتی پیش آمد آخر الامر کار بجای کشید که از خنجر آبدار
محمد ملک چندو را پاره پاره ساخت و خود سوار شده برآمد
و چون عقل زنان در کمال نقصانست انکه او پیش آمد جلوه اسپش
گرفت و پاسبانه کرده جلو از دست او رها نمی‌خواست که بدر
رود و انکه فریاد برآورد که شیر من بر تو حرام است اگر بروی غازی
شاه ترا چیزی نخواهد کرد و مرا بی حرمت میکند از اسپ فرود
آمده است چون خبر این واقع بغازی شاه رسید از بس که
عادل بود فرزند رشید خود را گرفته بدار کشید تا هفت
هشت شبانه روز بر سر دار بود و اکثر بهمان راه آمد و رفت بجانب
عیدگاه داشت و نگاه نمی‌کرد آخر در دریا انداختند از بس که
در جبلت آدمی مسئله رحم بسیار است از همان درد و غصه بر بستر
بیماری افتاد چون پیش ازین مرض جذام داشته باین مرتبه ضعف او

پذیرفته و دریافت که از دست رفته حسین خان کی برادر خوردش بود
او را طلب نموده جانشین خود ساخت و در زمان ایشان ملا میر علی
که تخلص صرفی داشت این قطعه از دست **قطعه** کرد دشمنان برا فضیم
نام برده اند ؛ ور دوستان موالی حیدر نوشته اند ؛ شکر خدا
که دوست و دشمن باتفاق ؛ نام مرا بنام او نوشته اند و در تاریخ
نهصد و هفتاد حسین شاه بعد از برادر مهترش بامر حکومت پرداخت
و حکومت او تا مدت همگی همت و تمامی نهمت در عدل و احسان
مصروف داشته دقیقه از دقایق رعیت پروری فرو نگذاشت
پوشیده نماند که ملک محمد ناجی اگرچه بجای پدر رسید اسّته
عنان اختیار خود را بدست او داد از حسن تدبیر و کاردانی
آن ملک عاقبت محمود نوعی ضبط و ربط ملک کشمیر قرار
یافته که اصلا لشکر بیگانه طمع در ولایت کشمیر نکرده چه جای آنکه
از نسل حکام و حکام سابق دم مخالفت اظهار نمایند **نظم** بزرگی
زبان آوری کاردان ؛ حکیم سخنگوی بسیار دان ؛ ز مرز نوع
احوال او کشف کرد ؛ خردمند پاکیزه دین نیکمرد ؛ نکوسیرتش دید

و روشن قیاس ؛ سخن سنج و مقدار مردم شناس ؛ برای بزرگان بهش
دید و پیش ؛ نشاندش زبردست اخوان خویش ؛ چنان حکمت
و معرفت کار بست ؛ که از امر و نهیش در رونق نخست ؛ در آوردن ملک
زیر قلم ؛ که از وجودی نیامد الم ؛ ملک را همین ملک و پیرایه بس
که راضی نشد او بآزار کس ؛ زبان همه حرف گیران بدست ؛ که حرف
بدش بر نیامد ز دست ؛ حسین شاه در حکومت و سلطنت خویش
بعیش و عشرت میگذرانید هفت روز با هفت قوم مجلس میداشت
این بیت ازوست ؛ حمایل کرده تیغ و بسته خنجر باز می آید ؛ دلا از خنجر
کاری کش که جان در کار می آید ؛ روز جمعه با علما و مسلمانان و روز شنبه
با رهیمنان و بندیان روز یکشنبه با مشایخ و فقرا و درویشان روز
دوشنبه در عدالت با قاضی و میر عدل و اقسام آن و روز سه شنبه
شکار باز و غیره روز چهارشنبه با سپاهیان و تیراندازان و سوای
آن که قاعده سپاهی گریست و پنجشنبه مطرب و صحبت مردم اهل
محل و بیرون با سازنده و نوازنده و با قوال و کلاونت مشغول می بود
بیت نگهدار فرصت که عالم دمیست ؛ دمی پیش دانا به از عالمیست

غرض که ایام سعد را باین روش قرار داده می گذرانید و بعد از فراغ نماز
بامداد خزانچی را حکم میکرد که برای انعام این مردم اینمقدار زر از خزانه جدا
کرده نگاه دارید چونکه از خاصان ایشان استفسار نمودن انعام
هر روزه کرد جواب داد که مردم در آن وقت حمل بر سستی من بکنند
این از هوشیاری دانند که در آن وقت متمنی انعام دادن خوب نیست
تا مدت حیات برین نهج اوقات خود صرف می کرد و یک روزی ملا بابا فی
که اخوند ایشان بود در عید قربان خلعت می یافت این مصرع نوشته فرستاد
مصرع خلعت شاهی مرا اسپی رسد بارین رسد پادشاه مذکور بدیهه جواب مصرع
خوانده نوشته فرستاد مصرع بیت اینچنین کم فهم را نه آن رسد نه این رسد
شنگر سنگ که برادر خورد او بود داده مخالفت داده بجانب کوهستان
هند رفته و چندگاه در نواحی بمبر و نوشهرا اوقات میگذرانید و اکثر دهات
و دهات ولایت که کران در تحت تصرف خود آورده و مردم که کران
از دست تعدی و بیجان آمده اند و برای حسین شاه نامه نوشته اند
که شنگر ملک تعدی و زور بسیار بر رعیت این محال می کند اگر
حسب الحکم سلطانست چاره و گذرا نیست و اگر حکم ایشان نباشد

اشاره فرمایند تا فکر او کرده شود و از بس که حسین شاه آزرده گی خاطر او را
بسیار داشت جواب نامه چنان نوشته که از اطراف شما بیایید و او را
شنگر را تا دستگیر کرده شود چون شنگر ملک ازین معنی خبر یافت روی
بسوی کشمیر کرد و خود را به پونچ رسانید و حسین شاه ملک محمد ناجی را و علی خان
برادر کنه خود را با لشکران روانه ساخت و بسرعت تمام با راقامت
در سر حد پونچ گشادند و روز دیگر طبل کوچ بجانب پونچ نواختند چون
لشکر ملک شنگر در آن نواحی سکونت داشت خبر رسیدن لشکر
متواتر یافت سواره رو بجانب لشکرگاه نهاد و این مردم از راه دور آمده
در بیابان فرود آوردن دایره مشغول بودند که ناگاه لشکر کوه شکوه
در رنگ یاجوج و ماجوج پیدا شدند و گرد باد می انگیختند
چون ملک محمد ناجی چنداول بود هنوز جماعه ایشان جا بگرفته بودند و
بمقاتله و مجادله کشودند از بس که براه در آمده این واقعه شد و کار بر ملک
محمد ناجی تنها افتاد بغیر فرزندان و برادران کسی همراه نداشت بهر حال
که چون آفتاب می تاخت تا سوار شدن علیخان بر [illegible] بسیار از آنجانب
در ورطه هلاکت انداخت و خود را منفرد از پشت زخم کاری برداشت

واز ضرب تیغ و سنان ملک محمد ناجی قطعه قطعه شده بود و دست بشمشیر
کرد چون غلاف شمشیر ملایم بود و ریسمان که باحلقه غلاف می باشد بمحافظ
بند کرده بودند هر چند زور کرد ریسمان ابریشمی بود پاره نشد از جانب غنیم
ملک محمد نرجو و حسین چهار و بود و حسن الاهی پسر کنجی الاهی و فتح بت
این چهار کس دیدند که شمشیر ملک در غلاف بند شده حمله بر ملک آوردند
حسین چهارو باو زخمی رسانید که از دست راست ملک سر انگشت
برید با وجود اینچنین جراحت چنان زور کرد که شمشیر چون برق از میان
برآورده و با ملک بر مرکب زد و زخمی بر حسن الاهی رسانید که از حلق
فولادی گذشته از رخ او تمام برید با باقی عمر چولاک بود و لشکر ملک
خود روبروی علی خان شد و علی خان بسیار از لشکر ملک ملاحظه
داشته نتوانست دست بکار برد او کشود و بهادر خان و دیگر لشکر ملک
و علی خان غالب آمد باتک بر مرکب زده چنان زخم شمشیر بر پیشانی ملک مذکور
رسید که از ان زخمگاه روبهزیمت نهاده چون این فتح از جانب
ملک محمد ناجی شد بعنایات پادشاهانه نواختند و دولت و شوکت
ایشان روز بروز در ترقی و تزاید بود تا اکثر روزی حسین شاه به بکار تال

و ته نار رفته بود ملک مذکور را جهه تحقیق مظالم در بارنگاه داشته
ناگاه جماعه مفسدان باتفاق فتی خواجه که جمله نقالان کمینه شیر بودند
مذکور او را نوازش کرده بخطاب خان زمان ممتاز و سرافراز ساخته
و فرزند او را بخطاب بهادر خانی نواخته از آنچه که چون سپاهی
نعمت در میان از ازل کم می باشد فرصت را غنیمت شمرده با جماعه
و پنج هزار سوار بر سر ملک محمد ناجی هجوم آوردند اگرچه از فرزندان کسی پیش ملک
نبوده اما جمعی از ملازمان در خدمت حاضر بودند ابدال خان برادر
حسین شاه و دولت خان و مبارز خان بابک که خانهای ایشان
نزدیک بعمارت دولتخانه بود نیز پیش ملک آمده یکجا شدند و اکثر
مردم بر چنین صلاح دیده بودند که بر آمده پیش باید رفت چون ملک
محمد ناجی مردی بافهم و فراست کار کرده و کار آزموده نیک و بد عالم
بسیار دیده بود حکم کرد که دروازه بر بندند و جوی آب که در محله بود نهفته
جاریست در میان دولتخانه روان بود و راه بدر رود از المحکم ببندند
چندانکه صحن و حوالی خانه پر آب شود و بعضی جاها خاک برای عمارت برداشته
بودند پر از آب شد هیچ معلوم نمیشد که زمین مسطح است هر گاه غنیم

بر سر دروازه رسید دید که راه در آمدن مسدود است زدند و رو
بجانب کوچه تر و یک خانه دلاور خان بود کردند چون در آنجا
رسیدند از پس که آن کوچه تنگی واقع شده بود گنجایش یک سوار
نداشت شجاعت شعار فتح جنگ و جلادت دثار بهادر خان
که هر کدام اول لشکر غنیم بودند و در مبارزت مثل و مانند نداشتند
از آن راه در آمدند چون بمیان آن کوچه رسیدند قضا را تیری
که صاحبش مجهول ماند از غیب بر سینه فتح جنگ رسید که از پشت او
یک وجب ظاهر شده و از اسپ بر افتاد مانند مرغ نیم بسمل می طپید
و آن کوچه مسدود شد چون بهادر خان پیش پیش فتح جنگ بود
خود را در صحن دیوانخانه رسانید و هر که از عقب این دو بهادر جنگ
جوی می آمد بواسطه تنگی کوچه و افتادن فتح جنگ و طپیدن او در
ماند و هیچکس از بالای فتح جنگ نتوانست گذشت خان مذکور
نگاه بآن کوچه کرد و دید که خالی شد و دانست که رسیدن کومک
محال است رو بجانب لشکرگاه پادشاهی کرد و دولتخان که در تیر
اندازی نظیر نداشت آمده باو مقابل شد و اگر این دو پهلوان

در مجلس حسین شاه باهم بحث می کردند بهادر خان می گفت که شمشیر زن
خوب تیر انداز را از کمان کشیدن و تیر انداختن نمی دهد و دولتخان
بر این بود که تیر اندازی خوب قدرت دارد که تا رسیدن شمشیر زن
سه چهار تیر رها کند یا اسپ را ضایع سازد یا سوار را از اسپ در
اندازد چون درین معرکه دو شیر ژیان و دلیر میان دوچار شدند حمله
بر یکدیگر آوردند بهادر خان شمشیری مانند برق بر آورده می خواست
که خود را بدولتخان رساند دولتخان پیش دستی کرده تیر انداخت که
از غایت راستی و تیزی شست در چشم اسپ بهادر خان مقدار
یک وجب فرو رفت بهادر خان بانگ بر اسپ زده و اسپ با آن
زخم گران سبک از میان صحن بر آب بر آمده خود را بدولتخان
رسانید و دولتخان تاب شمشیر او نیاورده پشت داد و خان مذکور
شمشیری که بر دولتخان انداخت تیر کش او خورد و دو نیم دسته تیر
که در ترکش دولتخان بود آنچنان برید که یک تیر درست نماند و دو
هم باد فری زده اتفاق قبضه شمشیری بر سمان تیری که در چشم اسب
بند شده بود رسید و اسپ چراغ پا شد و بهادر خان در آب

افتاد چون ابدال خان برادر خورد حسین شاه دید که بهادر خان از آب
در افتاده میان آب ایستاده است اسپ خود را برابر او راند
هنوز بار نرسیده بهادر خان برگشته زخم ابدال خان دار و گردن
اسپ او را مجروح ساخت روی بجانب فیل نهاد اگرچه چند تیر بفیل
انداخت اما هیچ یکی کارگر نشد آخر فیل او را بکشت خان زمان چون
این خبر کشته شدن بهادر خان و فتح چک شنید رو بهزیمت نهاد
و ملک محمد ناجی خود بجهت محافظت شهر در همانجا استقامت نمود و ابدال
خان و مبارز خان و بعضی از فرزندان حسب الفرموده ایشان تعاقب
کردند و در سرکته رباره تنت بایشان رسیدند و از مردم خان زمان
بعضی را بقتل رسانیدند و بعضی را دستگیر کرده با خان مذکور بدرگاه
آوردند چون حسین شاه در عین شکار دید که آب تشی از طرف شهر افروخته
و شعله بلند شده از مصاحبان خود پرسید که آتش در کدام جانب است
بعرض رسانیدند که در غالب در دولتخانه افتاده است پادشاه
باضطراب تمام شکار گذاشته رو بجانب شهر نهاد اگرچه شجاعت
شعار جلادت دثار تا رسیدن صفدر دوران ملک محمد ناجی

انجمن فتنه را در نظر بیاورده نمیخواست که حسین شاه را از ذوق شکار
باز دارد اما تا رسیدن ایشان پیش ایشان متواتر خبر رسید
که خان زمان و بهادر خان و فتح چک و جماعه دیگر از کوتاه اندیشان
خروج کرده بر سر دولتخانه آمده بودند ملک محمد ناجی کمال عقل و شجاعت
و نهایت هوش و مردانگی و یکجهتی و دولتخواهی را کار فرموده
باب تدبیر آن آتش افروخته را فرو نشاندند و دفع آنها نمود و آن جمعیت فتنه را
دفع ساختند بیخ و بن آن مردم را بر کنده و اکثر آنها را کشته و بعضی را
زنده بدست آوردند حسین شاه از شنیدن این خبر مسرت اثر شاد و
خندان گشته رو بجانب شهر نهاده و چون بشهر رسید ملک مذکور را
تحسین بسیار فرموده و جاگیر ده بیست اضافه نموده سرافراز ساخت
و با انعامات دیگر از نقد و جنس و اسپ و خلعت که پادشاهان
با امرایان میدهند بنواخت و خان زمان را پیش خود طلبیده اظهار
حرام نمکی او نموده فرمود مثنوی کمان بر دمش زیرک و هوشمند ؛ نداشت
خیره و ناپسند ؛ چنین مرتفع پایه جای تو نیست ؛ گناه از من آمد خطای
تو نیست ؛ چو من بد گهر پرورم لاجرم ؛ خیانت روا دارم اندر حرم

القصه چون دولت حسین شاه رو بزوال نهاده فرزند رشید او ابراهیم
خان که گمان ولی عهدی خویش باو داشت بعلت آبله از دار دنیا درگذشت
بعد از فوت او همیشه متألم و کوفت ناک و آزرده خاطری بود آخر مرض
دق بهم رسانید بعد از مدت پنج ماه برادر خورد خود که علیخان را طلب
نموده بجای خود نشاند و باج بخشی باو کرده بموضع زینه پور رفته جان
خود را بجان آفرین سپرد در تاریخ نهصد و هشتاد و هشت علیخان برادر خورد
حسین شاه بر تخت شاهی بجای برادر خویش نشست و در عدل و احسان
و مدت حکومت او نه سال بود و ایام سلطنت خویش در عدل و احسان
و رعیت پروری و غریب نوازی گذرانید و اکثر فیصله داران کشمیر
از و راضی و شاکر بودند و افتاده کار از دست می گرفت و پرورش
می نمود و در آن عهد ملا احمد که آخوند پادشاه بود و این بیت از دست
بیت مرتضی آنکه شه مسند عالی نسب است : آفتابی است که بر چرخ شرف
دوش نبی : در عهد او از نسل شاهان حاجی حیدر خان و سلیم خان
پسران نازک شاه در هندوستان بودند و پیمان گذشته با امرایان
کشمیر تازه ساخته رو بجانب کشمیر نهادند چون از کوه کاجواری گذشته

باراکهما اقامت نمودند و بعضی امرایان کشمیری از علیشاه
جدا شده بدان جماعه ملحق گشته اند و پادشاه مذکور خبردار شد لومر خان
ولد شنکر ف را محمد خان ولد حبیب چک همراه برای برطرف ساختن
غنیم فرستادند چون بموضع بهانه رسیدند اگرچه لومر خان سردار
بود اما محمد خان در چالاکی و سپاهی گری و کنکاش و تدبیر قبول عام
... نداشت در پی خرابی کردن حاجی حیدر خان و سلیم خان
قصد نمود بی آنکه راز دل خود در میان نهد لومر خان را انبار کرده جانب
حیدر خان و سلیم خان رود از استماع این واقعه علیشاه بنوعی سراسیمه و مضطرب
گشته که شرح راست نمی آید چنانچه علیشاه بواسطه این عمل محمد خان
اضطراب پیدا کرد و دل از ملک برداشت و ملک محمد ناجی را
که بکمال عقل و حسن کنکاش مسلم المشورت بود طلب نموده و استفسار
فرمود که درین باب چه باید کرد و صلاح شما چیست ملک فرمود که من
نمیدانم که محمد خان چون عاقل است بدنامی و حرام نمکی بخود قرار نخواهد داد
و خواهید دید که آخر دولتخواهی شما خواهد کرد علیشاه با آنکه حسن مشورت
ملک محمد ناجی را هزار بار تجربه کرده بود تصدیق ایشان نکرده در ظاهر

عذر ایشان خواست اما غائبانه حمل بر تزویر ایشان نمود القصه حاجی
حیدر خان و سلیم خان رسیدن محمد خان را مغتنم شمرده و امداد نمودن آنرا
از نوشهر کوچ کرده متوجه بجانب راجوری شدند چون سر گذر آب سنگ بوره
رسیدند به بدعهدی و بدقولی که در دل محمد خان بود از تیغ بیدریغ فرصت
یافته سلیم خان را بقتل رسانید و حاجی حیدر خان رو بهزیمت نهاده بجانب
هندوستان مراجعت نمود و محمد خان لومر خان را از بند خلاص کرده عرضه
داشت نموده متوجه کشمیر شدند چون عرض محمد خان در نیم شب برسید که
این پرورده نمک اخلاص را آنچه حق دولتخواهی بود بجا آورده یغما نموده دفع این بلا
بعنایت الهی کرد و بر مرتبه دانسته شد که عقل ملک مذکور در نهایت کمال
فرودی است و بار رسیدن محمد خان و لومر خان علیشاه چنان متفکر بود
که گویا ملک از دست رفته است اما محمد خان اگر این کارها نمی کرد ولایت کشمیر از دست
علیشاه میرفت اگر با نعام و اکرام پادشاهانه او را بنواخت ولیکن اگر ازو
در حذر بوده و ملاحظه کلی داشت پس الکاه که خاطر از انها مطمئن جمع وجوه
جمع کرده در وقت خزان که کمی آب است بر سر کشتوار خود درآمده سه فوج
از سه راه تعیین نموده خود براه سنگ پور درآمد و ابدال خان و آتش شاه

و علیخان و نورو چک براه نون نشار و شمس چک کوپه وار و حیدر چک به
و بعضی مردم دیگر براه سنه بها همره فرستاد چون کار بجایی رسانیده
اند که امروز و فردا کشتوار بگیرند بهادر سنگ که راجه کشتوار است
فتح خاتون نام زنی از اقربا خود که مطلوب علیشاه بود او را بمصحوب
نارائن سنگ فرستاد و پادشاه در عقد نکاح خود درآورد و از گناه
او درگذشت و متوجه بصوبه کشمیر شد و مرتبه ثانی اسماعیل کنایی را
و حیدر چک را بر سر کشتوار فرستادند بعد رسیدن ان از آب گذشته
بندرگاه را در تصرف خود درآوردند راجه بهادر دید که کشتوار از دست
میرود طرح صلح درانداخته بشکر و بونام خواهرزاده خود را نامزد
یعقوب خان که نبیره علی خان بود کرده همراه اسماعیل کنایی مذکور کرده
روانه فرستاد و باج و خراج و بار زعفران سال بسال مقرر نمود و جمع
او را معاف داشته ولایت او را مسلم داشته اند و برای
اسماعیل کنایی که سردار لشکر بود فرمان طلب فرستادند بدین مضمون
که ما از سر گناه او درگذشتیم و ملک او را بالو مسلم داشتیم باید که بورود
فرمان روانه حضور گردی اسماعیل کنایی بعد از مطالعه فرمان طبل کوچ

نواخت و روی بجانب کشمیر نهاد چون بشرف استان بوسی مشرف گشت
و عرض خدمات و جان سپاری که از همراهان خود مشاهده نموده بود
بعرض اشرف رسانید هر کدام را بموافق تیغ و دوات سرافراز و ممتاز گردانید
و قضا را دران زمان تحویل آفتاب ببرج سنبله شده در آخر سنبله
که هنوز شالی خام بود که بغضب الهی آنقدر برف بارید که زراعتهای
مردم تمام خراب شد و چندان برف در زراعت‌ها باز ماند که کاشت
فصل ربیع معطل ماند تا سه سال کامل همین منوال گذشت و انچنان
قحط شد که گوشت آدمی را حلال دانسته می خوردند مخفی نماند که آن
پادشاه معدلت شعار آنچه از خزینه و دفینه داشت صرف فقرا و مساکین
در مدت دو سال نمود و سال سیوم بعضی فقرا با امرا و ارکان دولت
قسمت نمود که از احوال اینها باخبر باشند و پادشاه مذکور بواسطهٔ
زوال این بلا هیچ امری از امور دنیا چنانچه که شیوهٔ پادشاهان
است نپرداخت و همیشه درین مدت غمگین و اندوهناک می بود
روزی بطلب استعانت از اهل قبور بر آمده بود و در اثنای راه
زینو چک مجذوب بخوارق عادات مشهور بود پیش آمد و علیشاه

از وی پرسید که این بلا تا چند خواهد بود و جواب داد که تا آن زمانی
که حیات تو باقی است همین گفته غایب شد از شنیدن
انچنین حرفی پادشاه مذکور را بسیار متاثر شد و این واقع
در ایام اول بهار روی داد و در زمانی که تحویل جوزا شد بشدت
حرارت آفتاب یخ و برف از دشت و کوه بگداز آمد ندای مضمون
این بیت بگوش هوش علیشاه از عالم غیب میرسید بیت
عمر برف است و آفتاب تموز ** اندکی ماند و خواجه غره هنوز
درین سال فصل خوب شد و قحط اندک تخفیف یافت علیشاه بغایت
خوشدل شده اما حرف زینو چک یاد می کرد و بعد از مدت
سه سال بجهة چوگان بازی بجانب عیدگاه که اکثر در انجا چوگان بازی
می کردند رفته بچوگان بازی مشغول شدند قضا را در وقت زدن
گوی اسپ خم شده و روده علیشاه بگسیخت و دانست که روده
پاره شد چوگان از دست انداخته متوجه خانه شد و نزدیک خانه
بابا خلیل رسید ابدال خان که برادر کهتر بود همیشه تا خانه همراهی کرد
آن روز بر خلاف قاعده رخصت نمود و خان مشار الیه رنگ روی

ایشان متغیر شده دیدند هیچ نه پرسید راه خود پیش گرفت بمنزل خود رسیدند
اما بگوش گوهر برادر در داشت چون علیشاه بخانه خود رسید در تاریخ
نهصد و هفتاد و هشت پسر خود که یوسف شاه را بجای خود نشاند
و رخت هستی خود از دار فنا بدار عقبی کشید انا لله و انا الیه راجعون

بیت
جهان ای پسر ملک جاوید نیست ⁂ ز دنیا وفاداری امید نیست
نه بر باد رفتی سحرگاه و شام ⁂ سریر سلیمان علیه السلام ⁂ بآخر ندیدی
که بر باد رفت ⁂ خنک آنکه با دانش و داد رفت ⁂ کسی زین میان گوی دولت
ربود که در بند آسایش خلق بود ⁂ بکار آمد آنها که برداشتند
بگرد آوریدند و بگذاشتند ⁂ کنونت که دست است کاری بکن ⁂
دگر کی برآری تو دست از کفن ⁂ بتابد بسی ماه و پروین و هور ⁂ که سر بر نداری
ز بالین گور ⁂ و این خبر بابدال خان رسید که علیشاه در حیات خود
یوسف شاه را بر تخت شاهی بجای خویش نشاند و خان مذکور از مردم
خود پرسید که چه باید کرد اتفاق کرده گفتندش دادند که وقت است
سوار باید شد و بر سر آنها رفت بهر که خدا و تدبیر بهر باره که ملکهای
نهر شهر برید باید که جنگ ایستاد این سخن را شنیده خنده کرد

کر من انحبس نکنم که خدای تعالی جان من و جان علیشاه یکی آفریده نهایت
امداد آن بدست خداست اول من در گور خواهم در آمد بعد از آن علیشاه
الله تعالی همچنان خواست که تدبیر هیچکس را قبول نکرد و همان گفت
و شنود و یوسف خان ولد حبیب شاه که همسایه ایشان بود التماس کرد
که بنده را چه حکم میشود گفت پیش یوسف شاه بروند و دعای ما
برسانید که ما هم خواهیم رسید تا باتفاق یکدیگر سامان رفتن
علیشاه کرده شود دیگر در همان اثنا کس محمد خان حبیب که داماد
ابدال خان بود در رسید و گفت بمیرزا چه رضا میدهید او را جواب
یوسف خان گفتند و ابدال خان میخواست که پیش یوسف شاه
رفته در پی تجهیز و تکفین علیشاه مشغول شود حبیب خان آمده التماس
نمودند که پیش یوسف شاه رفتن مناسب نیست چونکه ابیه شاه
را که ناحق کشته است بسبب خویشی شما اگر درین وقت بخانه او میروید
از خدا خواسته شما را زنده نخواهد گذاشت و اگر البته باید رفت
پس عهد و قولی در میان باشد بهتر است آخر حرفی چند نوشته بدست
جهانگیر گوند فرستادند اگر عهد نامه بدست عدت بفرستید ما هم

می آیم یوسف شاه میرزا و دیدن نوشته ابدال خان سه کس از عمده کشمیر
که مدار دین و دنیا بر آنها بود همراه جهانگیر کوند با عهدنامه فرستاد
بایں مضمون که خدا و رسول و دوازده امام در میان است که همراه بابا خلیل
که پیر ما و شما است و سید مبارک خان و محمد بت بیاید و برادر خود را قول
کنند من بجای علیشاه دانسته شما را خدمت و بندگی بجا می آرم
و آنچه صلاح و رضای ایشان باشد من نیز قبول دارم چون قضا بکسی رسد
گفته هیچ کس قبول نمی کند که ارادت الله را تغیر و تبدیل ممکن نیست
والا نه یوسف خان را و محمد خان را چرا از خود جدا می کرد بعد از ان سه کس
عمده که مدار ملک بر آنها بود سلامت گذاشت چون سه کس
پیش شاه رسیدند بیان واقعی که حقیقت بعرض ایشان رسانیدند که همین
ساعت باید مرده را در خانه گذاشت سوار شد اگر فتح کردیم بهتر
و اگر مردیم همه با ابدال خان دفن بکنند و اکرام و فرصت باشد
فردا بدست نخواهد آمد همین مشورت بخاطر یوسف شاه پسند افتاد
پدر مرده خود را در خانه گذاشته فاتحه بر سواری خواند گریان رو
بجانب جنگاه نهاد **نظم** چنین گفت دیوانه هوشیار چو دید آتش

پدر روز زوال نحر ملک فرمان ده ذوالجلال چون وی از دنیا رحلت
گزین شد و پسر وی حسن شاه بر سر سلطنت جانشین گشت و در تمامی
ایام سلطنت خود بعیش و طرب اشتغال مینمود و دو هزار و دویست قوالی
هندوستانی بخدمت او می بودند و علی هذا القیاس لولی زنان و غیر آن
و در تمامی عهد خود به لشکر بیرون نیامد اما امرای خود را به لشکر می فرستاد
و سپهسالار وی ملک احمد یتو بود و از نسل خدان میر سنجو و ملک اوتار ولد
ملک احمد بودند او عهد اهالی و موالی بود و اطراف و نواحی آن بجانب کشمیر خراج
می دادند و گردن اطاعت و انقیاد بفرمان روایی کشمیر نهادند و یکی از امرای
او که تازی بت بود او پهلوان بود به لشکر رفته بود و سپاهیانی که شاله
کوت و نواحی آن بغیر از دهقانین و مردم بازاری کسی نبود و تازی بت مذکور با جمعی
که داشت در شاله کوت تاخت و تاراج خانهای مردم پرداخت و اکثر آن
مملکت را ویران ساخت و چون اوتار خان مذکور باز بمنزل خود رسید
و خبر ویران ساختن شاله کوت شنید خود با جمع سپاه و حشمی که داشت بجانب
ولایت کشمیر قدم برداشت و اگر چه گرفتن کشمیر در ان وقت بسهولت میسر میشد
چه ظاهر است که همه تازپرورده بودند اما چون نام و ناموس پادشاهان کشمیر

بسیار بود از کوه کاجداری این طرف تواند عبور نمود و سر ولایتی
که آن طرف کوه کاجداری بود و تیران تصرف والی کشمیر بیرون رفت
و با وجود آن را اموال ولایت بیرون کشمیر دوازده کرور و قریب فرار آید
بپادشاه میرسید و بعد از آن و سال و صاد و بار کشمیر طریقه مخالفت
و معاندت با یکدیگر پیشه خود ساختند و همیشه بمقابله و مجادله یکدیگر پرداختند
بنابران همیشه بضبط اطراف و نواحی کشمیر نتوانستند کماشت و متوجه آن عدم
نتوانستند کماشت لاجرم همه از تصرف والیان کشمیر بدر رفت بغیر از نفس کشمیر
در تحت تصرف ایشان چیزی نماند بزرگان گفته اند که چون دوستان با یکدیگر
طریقه مخالفت و معاندت آغاز نهند دشمنان بکام دل بعیش و طرب پردازند
بیت چو دزدان ز هم باک دارند و بیم ... رود در میان کاروان سلیم
و مدت سلطنت حسن شاه دوازده سال و پنج روز بود و عاقبت الامر عجوزه
دنیا زهر در جام عیش وی انداخت و سنگ قبر را منزل و ماوای او ساخت ...
و در تاریخ هشتصد و نود و هفت پسر وی محمد شاه علم دولت و لوای سلطنت افراخت
و وی آن وقت هفت ساله بود و بعد دو سال و هفت ماه فتح شاه بن آدم خان
بن سلطان زین العابدین جمعیت تمام بر سر ولایت توجه نمود و سردار وی

ملک سیف دار بود و ملک مذکور اگر تعظیم و تکریم فتح شاه اقدام نمود اما همگی
حکومت ولایت کشمیر متعلق بملک سیف دار بود و پس فتح شاه را اعیـ
ان پیدا اند که چنانکه سلطان زین العابدین تمامی مملکت کشمیر را در تحت
حکم خود آورده بود هیچکس را یارای آن نبود که مخالفت او می توانست نمود
و وی نیز چنان در عمل آورد و حرف استقلال حکومت و ایالت را از صفحه روزگار
نگار دو پس بنابر اتمام این مرام بعضی از سران و سرداران آن وقت را
بخود ملحق ساخت و بمخالفت سیف دار شتافت و ملک نصرت رینه وازا بحمله
ملک سنگ رینه و ملک موسی رینه که از نسل چند اند و ملک شمس چک بود
و فتح شاه مذکور باتفاق ایشان ملکهای که در شهر بود برید و طریقه مخالفت
و کینه وری از حد افزود از سری که در میان شهر است گذشتند و با پایان
شهر نزدیک را ملته مرد و لشکر مقابله یکدیگر شدند از هر دو جانب مردان
میدان شجاعت و شیران بیشه شهامت کین و عداوت کمر بستند
لب تیغ بید رنج و زخم سنان جان ستان تنهای یکدیگر را خستند
مثنوی دلیران از دو جانب در آن رستخیز ... کشیدند بر یکدیگر تیغ تیز
ز شمشیر سر باشده چاک چاک ... بخون گشته رخساره از گرد پاک ... ملک

سیر زنگ رنبه که یکی از دلاوران زمان و مرد میدان بود زخم شمشیر آبدار بسیار
از دلیران اعادی را مجروح ساخت و بعضی را در ورطهٔ هلاکت انداخت
و در صف کارزار که داد مردی میداد وی را ملک سیف دار ملاقات
افتاد مرد و چون شیران دلیر حمله بر یکدیگر آوردند و بزخمهای کاری یکدیگر
را مجروح کردند ملک سیر زنگ رنبه چار ورده در سن هژده سالگی بضرب تیغ
بیدریغ است ملک سیف دار را چنان ساخت که یکدم از عرصهٔ دنیا
بصحرای عقبی باخت و چون ملک سیف دار ساده ماند بسبب هجوم عوام
دست برد قضا آنجا که تفاتیش نشاند و ملک سیر زنگ را هم چون زخمهای
کاری رسیده بود بعد از بعضی رحلت نمود آخر نسیم الطاف الهی از مهب
فیض نامتناهی در رسید و بتاریخ [illegible] صد و نود و وزید و غنچهٔ فتح و ظفر را
گلستان مراد فتح شاه بشکفانید و گردش روزگار میوهٔ حصول مقصد
را نصیب وی گردانید و قبل از این واقعه اگرچه منصب حکومت بملک
قرار یافته بود اما چون بحکم قضا رخت خویش از سرای هستی کشید منصب ریاست
بملک شمس جک رسید و بعد دو سال و شش ماه میر سید محمد ابراهیم ماکری نایب
حاجی پیر و ملک عیدی رنبه یکدیگر اتفاق کردند و بمخالفت و منازعت ملک

شمس جک لشکر بسیار روآوردند و در سواد شهر نزدیک خانقاه بابا بلبل
میان ایشان محاربه واقعه شد مبارزان کارزار بضرب شمشیر آبدار زخمهای
یکدیگر رسانیدند و بهمای یکدیگر را مجروح گردانیدند آخر ملک شمس جک
از آن رزمگاه باز گشت و پلی که بر نهر شهر از اجتماع کشتیها می باشد گذشت
و یک کشتی از کشتیهای پل که رخنه می سازند که آنرا توان کشاد و بست
تا راهی بوده باشد از برای گذشتن کشتیها که از دریا می گذرند آنرا کشاده
داشت با مخالفان در پی از برای کین کردن قدم نتوانستند برداشت و در میدان
زال وگر بارا قامت کشاد و از برای انتقام مخالفان آنجا ایستاد و مخفی
نخواهد بود که شجاعت شعار جلادت دثار و نبرد میدان و صفدر دوران
ملک کاجی جک چند قدم پیش از ملک جک بحرب مخالفان اشتغال داشت
و علم شجاعت و دلاوری را بر اوج ثریا می افراشت و بزبانهٔ زبان سنان
جان ستان آتش در خرمن وجود مخالفان می افروخت و از شعلهٔ تیغ بیدریغ
آتش مقاتله و جدال بی افروخت چون واقف گشت که ملک شمس جک
رجوع نموده از نهر شهر گذشت و بحکم آنکه فرموده اند بیت چو بینی که یاران نباشند یار
هزیمت زمیدان غنیمت شمار ناچار وی هم رجوع نمود و چون بسر پل رسید

دید که راه گذشتن مشکل است چه ظاهر است که ملک شمس چک چنانکه شنو ذکر
یافت راه گذشتن نمانده بود و مخالفان در عقب برای انتقام کمر بسته و هجوم مینمایان
راه بازگشتن بغایت ضیق و تنگ نه راه گریز نه یارای جنگ ساحل چنان دور بود
که بقیاس ناظران بسبب جهانیدن اسپ بساحل رسیدن نسبتی بعیدی مینمود اما ملک
مذکور در سواری چنان بود که شهسوار مهر که بیت نیر کام سپهر سوار است بر گرد و چند
گرد جهان گردیده با نظاره ندیده آنچنان سواری ندیده و اسپی در زیر ران
چنان داشت که گوش هیچ آفریده آنچنان نشنیده حاصل آنکه با وجود بعد
مسافت ساحل اسپ را جهانید و در عین جهانیدن اسپ از جانب غنیم جمعی
نگاه بانان پل که باسم او در مشهور انداز آن جماعه یکی خواست که اسپ
ملک مذکور پی کند سنانی که در دست ملک بود زخم شمشیر او از سپس سنان
رو کرده سهام سنان منتها او حواله نمود که یک وجب از پشت آن ظاهر شد
و او را در آب انداخت و بعون و عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی
بمنزل مقصود رسید بعد از گذشتن وی چندکس که لاف جلادت میزده اند
اسپ را جهانیدند اما بکنار نرسیدند و در آب غرق گشته راه فنا
فی العدم بریدند و چند روز ملک شمس چک در میان فال و ذکر سکوت داشت

و یکی همت بر انتقام مخالفان می افراشت اما چون اکثر مردم رشته عهد
و پیمان گسیخته از وی گریخته اند و از مردم نامردم شیوه بی وفائی یافت
ناچار عنان عزم بجانب ولایت کمراج تافت و سریر سلطنت و کامکاری
و بادیه پادشاهی و کجبتیاری بتاریخ نهصد و یک سال و شش ماه
بمحمد شاه قرار یافت و منصب حکومت بسیادت پناه میر سید محمد و ملک
موسی رینه که از اولاد جنداسف است و ملک ابراهیم ماگری و سرداران دیگر
از بهر انتقام ملک شمس چک بولایت کمراج توجه نمود و چون بقریه تراهگام
نزول فرمود ملک شمس چک باز سکونت بولایت دار دو کشید
و محمد شاه ولایت وی را خراب ساخت با سایر امرا باز رجعت
بجانب کمراج نشست و چون ملک شمس چک خبر نزول ایشان در قصبه
سوپور شنید رخت اقامت در قریه تراهگام کشید اگرچه سرداران
بسیار بودند چون ملک بهرام و ملک عثمان و دقی ملک و سایر جماعت
دانگران اما سپاهی لشکر کم بود مصلحت ندید که بمقابله ایشان روز
روشن قدم بردارند و بعد مشورت مردان کار آزموده مناسب چنان
دید که بر سر ایشان شبخون آرد و در وقت غفلت دمار از روزگار

مخالفان برآرد آخر قرار براهکام شبیخون ایشان قدم برداشت و علم مجادله
بانتقام ایشان برافراشت و چون خبر شبیخون آوردند ملک شمس چک و امرا
دیگر محمد شاه و میر سید محمد از هیبت او هراس آن شیر دوران و سرور
دوران همه در پی فرار شدند و از آب گذشته بر جانب دیگر آب نشستند
و پلی که بر آب بسته بودند بریدند و از بس که در این امر شتافتند فرصت
آن نیافتند که اسباب و اشیاء خود را هم گذرانند و ملک موسی
با جماعت خود و ملک عیدی رینه تا بان قصبه سوی پور نزدیک چنارها
نشسته بودند خبر شبیخون ایشان وقتی شنودند که پل بریده بودند و مخالفان
نزدیک رسیده و بعضی سرم کشتیهای خود را پیدا کرده بجانب دیگر
از آب شتافتند و چون اسپ در کشتی گنجایی نداشت بشناوری از آب
گذرانیدند و بسیاری از آن بساحل نرسیده در آب غرق گشتند
و راه صحرای عدم گرفتند پیشه دلاوری ملک بهرام مهر شجاعت گستری ملک
موسی رینه چون این حال مشاهده کرد و همگی همت بمجادله و مقابله اور و فرار
نمودن از آنجا مناسب ندیده و همان مثل کوه با شکوه ثبات ورزیدند
مرخصید بعضی مبالغه کردند که با معذوری چند در مقابله لشکری که همه مردان

کاردیده و بارها فنون شجاعت و دلاوری ورزیده باشند ایشان
موافق صواب نیست سخن ایشان قبول نکرد و روی همت در پی انتقام
مخالفان آورد و از قرار قرار نموده بجنگ و نبرد داوند و بجمع قلیل بمقابله قوم
کثیر ایستاد و چون ملک شمس چک آنجا رسید سپاهیانش بنهب و غارت
ساختند بر خود اشیائی که گذاشته رفته بودند برداختند و چون صبحگاه
شهسوار مهر اسب تیزگام سپهر سوار شده جانب خاور رسید و تیغ از
نیام مینافام ملک شمس چک واقف شد که ملک موسی رینه بجماعت اندک
حرب ایستاده است همگی همت بر انتقام او گماشت همه دلیران صف جنگ
در شجاعت و ... مساوی رستم و بهمن چون مقابله یکدیگر شدند
دلان ستوران تیزرو از غبار میدان بر جهانیان تیره شد و از لمعات
برق شمشیر و دان دلیران چشم عالمیان خیره گشته کاتب قضا خط فنا بر حرف بقا
بر دو زنا کشیده و صدای کوس و نفیر و آوازهای وسوی مبارزان دلیر بر فلک
ابر رسید بیت دو لشکر بهم در خروش آمدند :. دو دریای خونین بجوش آمدند
یکی را درافتاد از سر کلاه :. دگر را سر افتاد بر خاک راه :. چنان شعله فتنه
بالا گرفت :. که آتش در این چرخ مینا گرفت :. ملک موسی رینه در آن نبرد

هر جا که یک سواره چون آفتاب جهانگیر روی می‌آورد و مخالفان چون انجم تاب
می‌گشتند و از هیبت و هراس آن رستم دوران در غایت اضطراب
می‌شدند هر جا که می‌تاخت دلاوری را مجروح می‌ساخت و سر از زمین می‌افراخت
دلاورانی که در آفاق بشجاعت و جلادت طاقت ایشان طاق
ماند و هر که از مخالفان بسوی او اسب می‌راند بهذا الفراق بر آفاق میخواند
قطعه ز جولان شبدیز عالم نورد ∴ بر آورد گرد از زمین نبرد ∴ ولی ابر تیغش
چو شد خون فشان ∴ خروشان آن گرد را در زمان ∴ ز سرها که افتاد در خاک
راه ∴ شد آن دام سر سر به خرگاه ∴ آخر نسیم عنایت الهی از گلشن کم
من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله نصر من الله و فتح قریب را
از شاخ مراد ملک موسی رینه بشکفانید و مشام جان و دماغ جهان عالمیان معطر
گردانید و کسانی که از آب عبور نموده بودند چون خبر فتح ملک موسی شنیدند
از آنجا رجوع نموده بار بمنزل خود رسیدند و محمد شاه و میر سید محمد لوای دولت
بر اوج عزت رسانیدند اما بحال ملک موسی چنانچه باید و شاید نپرداختند
و جاگیر اندک که نه در خور حال وی بود مقرر ساختند چون فراغت و معرفت
ملک موسی بمراد دل نبود بتقیع شاه و ملک شمس چک طرح مراسلت و مکاتبت

و مکاتبت بیش انداخت و آشنایی و محبت قدیم را نواخت
پس بیکدفعت روی از کوهستان هند بنواحی کشمیر متوجه شدند ملک موسی واحی
پرزنیر آنجا بار اقامت کشیدند و محمد شاه و میر سید محمد با لشکر و چکی گروه آمده‌اند
و بحرب ایشان قدم برداشتند آخر در میدان رینه کوچی مقابله یکدیگر شدند
و از هر دو جانب دلیران شجاعت آثار و هژبران غضنفر شکار باهنگ کینه و پیکار
برخاستند و اسپان تیز رفتار را از کثرت جولان سبب گرد و غبار روز
روشن را چون شب تیره ساختند از هر دو جانب برق شمشیر جان و شعلهٔ
سنان آتش فشان می‌افروختند و خرمن هستی یکدیگر را می‌سوختند
آخر روایح تایید ربانی و توفیق سبحانی از گلستان ینصرک الله نصرا عزیزا وزیدن
گرفت و گلهای مقاصد و مطالب بتاریخ هشتصد و هشت سال و چهار ماه
گلبن فتح شاه شکفتن پذیرفت و بمقتضای قضای خداوندی میر سید محمد
بقتل رسید و منصب حکومت بملک شمس چک قرار یافت هفت سال و
چهار ماه و چهارده روز دولت محمد شاه و میر سید محمد بود و مخفی نخواهد بود
که حکما که فرموده بودند که مت ده درویش در گلیمی بخسپند ∴ و دو پادشاه
در اقلیمی نگنجند ∴ میان ملک شمس چک و ملک موسی رینه اتحاد و اتفاق

میسر نشد بیت یکی نزد هر عاقلی روشن است ٭ که هم پیشه هم پیشه را دشمن است
و هر یکی بویران کردن دیگری می پرداخت عاقبت بعد دو ماه ملک موسی رینه
چادوره ملک شمس چک را بند ساخت و بزندان انداخت و چون مردم
بقتل ملک شمس چک پابند ساخت و بزندان انداخت و چون دم قتل
ملک شمس چک آمدند و با وجود بند و زنجیر چند کس پامی را بقتل رسانید آخر
بسبب هجوم عوام وی هم بقتل رسید بیت پشه چو پر شد بزند پیل را ٭
با همه تندی و صلابت که اوست ٭ و بتاریخ نهصد و سی و هشت سال
و چهار ماه منصب حکومت کشمیر بملک موسی رینه قرار یافت و در همه
ایام دولت خویش زمام اهتمام ترویج دین محمدی علیه الصلوات و السلام
می تافت و همگی همت و تمامی نهمت بترویج شریعت محمدی و رونق امر احمدی
می آورد و جهد تمام و سعی مالاکلام در امور دینیه میکرد و بتخانهای که پادشاه
شریعت شعار نصفت دثار سلطان سکندر مغفور نوره الله سبحانه
مرقده شکسته بود و بعد از وی اکثر آنها جماعتی از کفار بنیاد بت پرستی
کرده بودند و رهبانان بترویج ملت خود روی آورده ملک موسی رینه
چادوره خالصا لله و طلبا لمرضات الله آن بتخانها را ویران در وی

همت بقلع و قمع کفار می آورد و اکثر مردم را بشرف اسلام مشرف ساخت
و ایشان را بانعام و اکرام می نواخت و در هر بتخانه مسجدی عمارت ساخت
تا از زمان وی هر جا که طریق بت پرستی بجای می آوردند در ایام دولت
او شعار اسلام ظاهر کردند بیت با آتش پرستان در آورد دست
هم آتش بکشت و هم آتش پرست ٭ بنا کرد مسجد بجای کنشت ٭ بر ایوانش
انا فتحنا نوشت ٭ ز ایوانش ٭ زنار را ٭ بر انداخت آیین کفار را
فی الواقع بعد از سلطان سکندر مغفور طاب ثراه هیچ کس از اهل اسلام
آن ولایت ترویج شرع و اسلام و رونق ملت محمد علیه الصلوات و السلام
بمقدار وی سعی و اهتمام نتوانست نمود و اقفال ابواب نصرت دین اسلام
بکلید سعی و اهتمام برابر وی کسی نتوانست گشود و شجره طیبه شریعت
مصطفوی و سنت نبوی بسعی جد و جهد وی حکم اصلها ثابت و فرعها
فی السماء گرفت و در فصل ربیع الامور مرهونة باوقاتها نسیم بیت وی
شاخساران شجره قوت پذیرفت و مدت ایام دولت وی
نه سال بود و چون همگی همت تمام نهمت فتح شاه بر آن [illegible] ولایت
کشمیر را مانند سلطان زین العابدین یک قلمه سازد و باستقلال و استبداد

ز ایوانش ببریده زنار را

بحکومت و سلطنت بردارد ملک ماگری و بعضی از سران عهد را بخود
ملحق ساخت و بویران کردن ملک موسی پرداخت و در تاریخ نهصد و
شانزده پلهای شهر بریدند و بجانب مشرق آن شهر با جمعیتی تمام طریقهٔ مخالفت
و معاندت ورزیدن و ناچار ملک موسی رینه قرار بر فرار داد و روی بهزیمت
نهاده در راه بقتل رسید و رخت هستی از منزلگاه دنیا بدار عقبی کشید
عجوزه که هر روز شوهری دیگر اختیار می کند و آخر بخون وی دست را
بکار بسته در دامن شوهری دیگر میریزند چون وی زهر هلاهل در ساغر حیات
و زندگانی و جام عیش و کامرانی ملک موسی انداخت و بعد موسی ملک ابراهیم
ماگری پرداخت و ملک ابراهیم تا مدت چهل روز در سر حکومت آن ولایت
تنزل ساخت بعد از ان اکثر ان استیلا یافتند و تعالی ساختن قدر
و منزلت خود داشتند اکثر سرداران این عهد را بخویش متفق ساخته
و منازعت او پرداختند آخر وی را منهزم ساختند و منصب حکومت
بملک عثمان قرار یافت و بعد دو ماه ملک کاجی چک و جهانگیر روگردی
ملک در دیوانخانه که دادخواهی رسیدگی میکرد و سرداران و لشکر را
مانند و فتی ملک را غازی خان بخنجر و کارد بقتل رسانیدند و ملک عثمان بسبب

بسبب بیماری در خانه دیگری بود و وی را بند ساختن و پس ملک جهانگیر لوای
حکومت و علم ایالت افراخت و رسید حکومت منزلت ساخت
و بعد یک ماه ملک ابراهیم ماگری بجمعیت تمام عنان عزیمت بجانب کشمیر
تافت و بعضی از سرداران بوی ملحق گشتند و بتائید ربانی و توفیق سبحانی
منصب حکومت آن دیار یافت و فتح شاه که بحد پور رسیده بود
که ملک ابراهیم ماگری او را آورد و بتعظیم و تکریمی که پادشاهان را باید و شاید
در سریر سلطنتش نشاند و سکه دراهم و دنانیر بنام وی زد و خطبه
مساجد را ماجدا این دیار بنام وی خواند بعد از مدت یک سال ملک عثمان
و ملک شنکر رینه چاروره و ملک نصرت رینه که از بس چندان بند
چاروره با یکدیگر اتفاق نموده و ابواب مخالفت و منازعت با ملک
ابراهیم ماگری گشودند و باتفاق فتح شاه مغلوب او پرداخت و دو پسر
ملک ابراهیم ماگری و ملک سرور و ملک ابدال را بند ساختند و ملک مذکور
ازین دیار فرار نمود و باز اقامت بولایت پونچ گشود و ملک عثمان
و ملک شنکر رینه و ملک نصرت رینه ولایت کشمیر را مناصفه قسمت
کردند نصفی ملک عثمان و نصف با آن معین ساختند و بحکومت

این ولایت بر داختند و بعد از پنج ماه ابراهیم ماکری و جماعت چکان
و برادران سکندر بکر نیز موافقت ورزیدند و بتاریخ نهصد و نود
و دو سال و دو ماه محمد شاه را پادشاهی برداشته مخالفت و سر عناد
کشیدند و در ولایت کمراج در موضع بوسنکری میان ایشان حرب واقع
شده ملک ابراهیم ماکری بدست سعی و اجتهاد ابواب فتح و ظفر گشاد و ملک
عثمان شکست یافت و بدست ملک ابراهیم ماکری افتاد و آخر بزندانخانه دست بقتل او
گشادند سلطنت محمد شاه و ملک ابراهیم ماکری یا شش ماه بود بعد از ان فتح شاه
بجانب نواحی کشمیر توجه نمود پیش از انکه در کشمیر درآید پسر خود حبیب خان را در منکه نام
فرستاد و ملک جهانگیر پدری با ایشان ملحق گشته پس فتح شاه آمد و اکثر مردم
باو رجوع نمودند و چون جماعت چکان و غیره دولت سلطنت بتاریخ نهصد و
بیست و یک سال و پنج ماه بفتح شاه قرار یافت و بحکومت این دیار ملک
جهانگیر پدری شتافت و کشمیر را او را که بالفعل پادشاه بود سه حصه ساختند
یک حصه بجهانگیر پدری داد و یک حصه بپسر یک رینه و یک حصه بملک کاچی چک
و بعد یک سال ملک ابراهیم ماکری مدد و بر کنه پاکل میان ایشان جنگ
واقع شد و ابراهیم ماکری با دو پسر بقتل رسید و بعد از دو سال محمد شاه

و سلطان سکندر هندی برای استمداد رفت سلطان مذکور او را بتعظیم
و تکریم که پادشاهان با پادشاهان نمود و سپاه بسیار بامداد او ارزانی
فرمود و چون بدان نوره رسید ملک کاچی چک و ملک سنگ رینه چاروره
و ملک نصرت رینه چاروره که از نسل چندانند و ملک جهانگیر پدری متعاقب
قاصدان فرستادند و داد اطاعت و انقیاد دادند نامها متعدد نوشتند
که با اخلاص و اعتقاد اطاعت و انقیاد آن عالی نژاد را بشرف روزگار
خود میدانیم و سعی تمام و اهتمام مالاکلام در کیسو مخالفان و معاندان آن
سلطنت مآب نمائیم پس از فتح شاه جدا شده در قلعه برشش متحصن شدند
و فتح شاه و جهانگیر پدری در حرب ایشان آمدند و آخر منهزم شدند و چون
این بسمع محمد شاه رسید و خلوص عقیده ایشان دید رای او بران قرار
یافت که لشکر بیگانه درین ولایت نیاید سی هزار سوار همراه بودند
همه را در نوزده گذاشتند و بهزار کس بنواحی کشمیر توجه نمود و ملک
کاچی چک و ملک نصرت رینه تا بدانجا باستقبال محمد شاه رفتند
و چون بکشمیر رسید مناسب حال دید که ملک کاچی چک را بالحکومت
آن مملکت سرافراز سازد و خاطر از غیر وی پرداز د این منصب حکومت

را بملک مذکور سپرد و ملک سلنکر رینه را بند کرد و از سرداران لشکر هند
کسانی که همراه او بودند عزم هندوستان کردند سلطان مذکور تا
بنوشهر با ایشان همراهی نمود و ایشانرا رخصت کرده و محمد شاه در نوشهر
بود که ملک لوسر ماکری و ملک نصرت رینه بجمعیتی تمام در فصل وارن سدت
روزت هلو در قلعهٔ ناکام بمنازعه و مجادله ملک کاجی چک ایستادند
و ملک جهانگیر ماکری بملک کاجی چک ملحق شد پسر ملک نصرت رینه
و ملک لوسری ماکری مصلحت چنان دیدند که بر ملک کاجی چک شبیخون آورند
و در جایی که غافل باشند خود را بایشان رسانند اما بحکم آنکه کلمه
مصراع تدبیر کند بنده و تقدیر نداند جاسوسان خبر آمدن ایشان بملک
کاجی چک رسانیدند ملک مذکور بجمعیتی که داشت بحرب بیرون آمد
و در میدان فاکر میان ایشان محاربه واقع شد و بمقابله یکدیگر
پیوستند نظم رسیدند یک یک سران سپاه رسانده بعیوق
طرف کلاه برآراسته یک یک رنگ رنگ کشیدند صفها بآیین جنگ
نشستند بر بازبان فوج فوج محیط شهور درآمد بموج و از هر دو جانب
سپاهیان نهنگ شیرخوی و لشکریان پلنگ خشم جنگ جوی

مشعلهٔ تیغ سپید برق خرمن عمر یکدیگر را می سوختند و به پیکان آبدار دیدهٔ
یکدیگر می دوختند بیت یلان بر ستوران گردون شکوه
پلنگان بجولان ببالای کوه ∴ هما کوفش باران کرزن ∴ مرصع بجال
زر ریز زین ∴ همه رعد شیهه همه برق زده ∴ برفتار روده زجر کرده
محیطی ز آهن شده موج بار ∴ همه ماهیش خنجر آبدار ∴ ز خار سنان
بر شده دشت و در ∴ گل غنچه اش گشته خود و دو سر ∴ از اشعهٔ لمعان
سیوف دلاوران معرکه شهامت دیدهٔ فلک خیره شد
و از غبار اسپان سواران میدان شجاعت چشم سنان
خیره گشته و از کثرت بروق شمشیر و سنان دلاوران شب تیره چون
روز روشن شد و از بسیاری امطار دما که از سحاب سیوف سران
هیئته سنجاب زمین ریخته ساخت آن رزمگاه تنگ صحن گلشن گشته
قطعه گشتند در دو شیر مردان کار ∴ زرههای داودی زرنگار ∴ زیر
زرهها یلان فوج فوج ∴ نهنگان بجولانگری زیر فوج ∴ عقابانی از
کارکین بی ملال ∴ ز قربان ترکش گشاده ندبال ∴ گرفتند گرز گران کینور
وران ∴ که سازندار ان کیس گران ∴ برزده چابکان یله بر درخشان

مرغان در آن جلوه گر تحلیه زمین سو قیا آنهمان قبا مهمان فی کر
روی افشان ملک نصرت رینه هرجا که چون آفتاب تیغ آبدار بکشود تا
سرهای سرداران آن رزمگاه را بر زمین می انداخت و بر گرد میدان
آگاه و آگاهان صاحب انبساط هرویدا روشن و هویدا است که چون
میدان کارزار گوی شجاعت و دلاوری کند ناچار از سابقان مضمار
دلاوری از زخمهای کاری تیره خورند چه ظاهر است که مرد نام جوی در میدان
مبارزت بازو با سر خویش را در آن رزمگاه بازو با اعلام دولت
بر اوج رفعت بر افرازد مقصود آنکه اگرچه ملک نصرت در آن رزمگاه
داد شجاعت و دلاوری داد اما آخر از دست برد قضا را افتاد مصراع
با قضا کارزار نتوان کرد العبد یدبر و الله یقدر و الله غالب علی امره
و چون ملک مذکور که سردار آن لشکر بود از آن معرکه بعرصه آخرت عبور نمود
لاجرم توفیق و تایید که از رشته کار ملک کاجی چک گشود و چوگان ارادت
ربانی و مشیت ربانی گوی فتح و ظفر از ربود و چون موسم گل شتار
شدت برودت هوا سر آمد و سلطان مهر بر سر حمل بر آمد محمد شاه با خیل
و سپاه در مملکت کشمیر در آمد و تاریخ نهصد و هست و نه سال و

و نیم ماه فتح شاه و ملک سیرنگ رینه در کوهستان هندوار دار فنا
جبرای بقا رحلت نمودند و در تاریخ نهصد و هست و شش
ملک کاجی چک پسر خود ملک مسعود چک را بجمعیت بسیار در قصبهٔ
بهنپور بگرفتن ملک جهانگیر پرری فرستاد خبر آمدن وی شنید و چون
خبر یافت بحرب و مجادله نتوانست شتافت اختیار فرار نمود و ول
غنیمت شمرد و ملک مسعود چک بعد نهمت و غارت اسباب و املاک
وی شهر رجوع نمود و در تاریخ نهصد و هست و هفت ملک
ماگری و ملک عیدی رینه چارپوره که از نسل خنداست با سکندر
خان پسر فتح شاه با حشم و سپاه آمدند و در قلعه باکام بجهت
منازعت و انتقام نشستند و جهانگیر برزرگدای ملک که در ولایت
دارد و بودند بولایت کشمیر آمدند با سکندر خان مذکور ملحق شوند
و چون در پرگنهٔ لار رسید ملک کاجی چک پسر خود مسعود چک را
بحرب ایشان فرستاد و بعد از چند روز ملک نازی چک را امداد
ملک مسعود چک روان کرد پیش از آنکه ملک نازی چک بملک مسعود چک
ملحق شود میان دو لشکر مذکور مقاتله واقع شد ملک دولت

که همراه ملک مسعود چک بود تیر از وی بود و در ابتدای ملک مقاتله واقع
شد و کدای ملک بدست وی بقتل رسید و مسعود چک را الحیانکه
بر در ملاقات واقع شد از قضا بچشم ملک مسعود چک تیری رسید از آن آسیب
افتاد و جان داد و ملک حسین زینه بدست ملک نازی چک در بند بود
چون خبر کشته شدن ملک مسعود چک بنازی ملک چک رسید حسین زینه را
بقتل رسانید و اسکندر خان و کسانی که با وی بودند در قلعه ناکام
با ملک کاجی چک طرح صلح پیش انداخته اند و آهنگ کوهستان هندو تبت
بکرند و ملک کاجی چک علم دولت بر اوج رفعت افراخت و ملک دو
را با لطاف و عنایات نواخت و جاگیری که ملک مسعود چک داشت
بوی مقرر ساخت و در تاریخ نهصد و سی و پنج ملک علی چاروره
که از جنود افغانست و لومر ماکری و ملک ابدال ماکری بیک دیگر نفاق کردند
و در قلعه جبراو ارتی نشسته بنای الفت و منازعت ملک کاجی چک سردار
آوردند آخر محمد شاه و ملک نوروز چک و ملک علی چاروره و ماکریان
اتفاق و اتحاد شکستند و از ملک کاجی چک جدا شدند
وطریق ... شدند و چون ملک کاجی چک دید که اکثر

اکثر مردم رشته عهد و پیمان بریدند و طریقه مخاصمت گزیدند و اسباب
و برق روی بکوهستان آوردند و نوشهر را منزل خود کردند و ملک مذکور
در نوشهر بود که شیخ علی بیک با جماعت ترکان با سپاه گران
بحرب وی رو آوردند ملک کاجی چک چند گروه بحرب ایشان در آمد
و ملک نازی چک و غازی چک و حسین خان را پیشتر فرستاد و میان
ایشان محاربه و مقاتله واقع شد و دران زمان سن حسین خان قریب
بهشت سالگی بود کفرهای شب که بر سر سپاه ترک رسیدند حسین خان
و غازی چک برادر کلان بود رخصت گرفته چند قدم پیشتر رفته سواره
در خیمه شیخ علی بیک در آمد و شمشیر روانداخت شیخ علی بیک بجای
سر گرخت اگر پاسر همه بریده شد اما بدو آسیبی رسید در مرتبه
دوم طبوسی بسر خورد و گردانید گرد در بنه چارپایی در آمد و از قبیل جلاجل
شده و در اثنای این زد و دات نه تیر در بدن حسین خان کارگر بود
و آخر کار راه هزیمت گردیدند و بسیاری از ایشان بقتل رسیدند و ملک
کاجی چک بعد هشت ماه با سپاه بجانب کشمیر روبراه شد و محمد شاه
و ملک کاجی چک محبت و اتحاد قدیم را بنای تجدید نهاد و بساط کینه

عداوت را در نوشت و جمعیت خویش بوی ملحق گشت و ماکریان و ملک علی
در قریه گهیامه با لشکر و حشم مبارزه و منی صحبه ایستادند و ابواب مخالفت
و معاندت گشادند و محمد شاه و ملک کاجی چک بمحاربه ایشان شتافتند
آخر ماکریان شکست یافتند و ملک علی بدست کاجی چک در بند افتاد
و باقی مردم روی بگریز نهادند آخر بعد چند ماه ملک علی چارورهٔ که خانه
ملک ناجی سک محبوس بود فلا در توفیق ویرا از خلاصی نموده و راه سفر
کوهستان مشد بمود و در آن هنگام ملک کاجی چک محمد شاه را از سلطنت
معزول ساخت و ویرا با چند سردار دیگر در که موضعی در کوهستانست
محبوس کرد و بتربیت پسر وی ابراهیم شاه روی آورد و ویرا بجای پدرش
منصب کرد پس ملک علی چارورهٔ و ملک ریگی چک و جماعت ماکریان
در نو جمع شدند و ملک ابدال ماکری پیش از بادشاه رفت و ویرا بانواع
انعام و التفات نواخت و بعنایت بیغایت خسروانه و الطاف
بی نهایت پادشاهانه او را مشرف ساخت و شیخ علی بیک را بامداد او
حکم فرمود و ایشان از آنجانب کشمیر رخصت کرد و در تاریخ نهصد و سی و پنجم
جماعت ماکریان و ملک علی و ملک ریگی چک با جماعت ترکان در

در اوایل بهار در کشمیر آمدند و چون ملک کاجی چک از آمدن ایشان خبر
یافت با سپاه و حشم بمحاربه ایشان نافت و در پرگنه پاکل بمقابله یکدیگر
شدند اول ملک کاجی چک که بیشتر بود بمحاربه ایشان مبارزت نمود
و بحکم تقدیر شکست یافت و دست اجل بمنحوا اقبال او را بر تافت پس ترکان
را بملک کاجی چک که عقب بود ملاقات واقع شد بهادران جنگ جوی
و دلاوران بهرام خوی دست باستعمال تیر و کمان و شمشیر و سنان
بوده اند و بیکی همت و تمامی نهمت بمقاتله و مجادله یکدیگر آورده دلاوری
از مردم ترک که در غایت شجاعت و نهایت جلادت بود و بارها
کارکرده و بمردان کاری زخمها رسانیده و از ایشان زخمها خورده
بملک کاجی چک دست بمقابله بر آوردند زخمی که بشمشیر بملک مذکور
رسانید وی آنرا بسپر رد کرده اگرچه ترک در شجاعت و جلادت
بی مثال بود در و تهوری و دلاوری بر کمال اما بنابر آنکه فرموده
دست بالای دست بسیار است ملک مذکور بضرب سنان او را
ز زمین انداخت و از مایه حیاتش بی بهره ساخت اما چون قوت قضا
زور آورد دلیری و مردانگی سود ندارد مرحبا کسی داد مردی دهد آواز

تقدیر بر نهج ملک کاجی چک مر خود لشکر بسیار برادران و یاران شجاعت
آثار داشت و سالها لوای عزت بر اوج عز رفعت می افراشت اما قسمت غالب
الامر ان همه فایده نکرد و بحکم قضا شکست خورد و همه راه گریز گزیدند
و بسیاری از مردان کاری و شهسواران میدان نامداری که همه سر شجاعت
و دلاوری داشتند و همه کلاه گوشه قدر و منزلت بر اوج سپهر عزت
و جلادت می افراشتند و چون ملک نازی چک و ملک سنرنگ چک و ملک
مته چک بقتل رسیدند و رخت هستی از سرای دنیا بدار الملک عقبی
کشیدند و بسیاردان چون ملک دولت چک و غازی خان و سید
ابراهیم خان در بند افتادند و ملک کاجی چک از آن معرکه خلاصی و نجات یافت
کوهستانی که آنرا انگور و میکو نیند عنان تافت و جماعت ماکریان
علم فتح و نصرت بر اوج رفعت افراختند و کشمیر را چهار حصه ساختند
یک حصه بملک ابدال که منصب حکومت بوی قرار یافته بود و حصه
دیگر برادرش ملک گوهر ماکری و حصه دیگر بملک علی چاروره و حصه دیگر
بملک ریگی چک و شیخ علی بیک را که سردار لشکر ترک بود در فصل خزان
بجانب هندوستان رخصت دادند و ملک علی تا نوشهر بوی همراهی

نمود و در تاریخ نهصد و سی و هشت از هجرت میرزا کامران بجانب کشمیر
توجه نمود و خود بنوشهر ایستاد و محرم بیگ و شیخ علی بیگ قریب سی هزار
سوار از همه جوشن پوش و نیزه گذار بکشمیر فرستاد امرای کشمیر فرصت
از و نیافتند که در کوهستان و تنگنای او با ایشان مجادله نمایند
و دست بمقاتله گشادند لشکر ترک بی برگی بی منازعت و منافعه در سواد
کشمیر رسیدند و رخت اقامت در کشیدند و امرای کشمیر در قلعه خیره
او جمع شدند و ملک کاجی چک که بیرون کشمیر بود وی با ایشان ملحق
شد و در هنگام محرم بیگ این تاریخ گفت و بکامران میرزا نوشته
فرستاد نظم بحکم پادشاهی گرچه خویش بفهم آسان شنود تقسیم فردوس
سفر کردم بسوی شهر کشمیر که از خوبی دهد تعلیم فردوس اخر امرای کشمیر
از چیره او در موضع اته واچه آمدند و محرم بیگ جمعیتی که داشت بحرب
ایشان الحمان یافت و از هر دو جانب کشش بسیار شد آخر بحکم تقدیر
محمد بیگ شکست یافت و باز بجانب مغرب از بهر شهر که آنجا مقیم بود
رجوع نمود و امرای کشمیر بکوه سلیمان آمدند و چند روز در آنجا بودند
و بعد از چند روز بجانب مشرق از شهر بار اقامت گشودند و مجادله

ومحاربه با لشکر ترک می نمودند آخر مرزا محرم بیک با امرای کشمیر طرح صلح پیش انداخت
وآهنگ رفتن ساخت و بار دیگر در تاریخ نهصد و سی و نه
از هجرت سلطان سعید خان از کاشغر به تبت رسیده و وی پسر خود
سکندر خان را با امرای آن ولایت یکی از آنها مرزا حیدر بود فرستاد
با چهار هزار سوار همه در شجاعت و جلادت بی مثل روزگار با بیست هزار
اسپ در فصل خزان از راه لار آمدند و در نوشهر بار اقامت گشودند
و امرای کشمیر در قلعه جره او در همه اتفاق نزول نمودند و چون فصل شتا
و موسم سرما و آوان شدت برودت هوا رسید کاشغریان
بجانب مراج توجه نمودند هر کجا که بار اقامت می گشودند امرای کشمیر با جمعیت
خویش گرد نواحی ایشان می بودند و اهل کشمیر همه جلای وطن کرده همه
بسوی حقه جبال و جزایر روآورده و اکثر دهاقین از کبیر و صغیر بدست
ترکان اسیر ماندند و جمله حروف غم و اندوه از صفحات روزگار
واوراق لیل و نهار خوانده طواطم امواج فتنه و بلا کشتی امن و امان
پیروز ناکرده بحر محنت و عنا غرق کرده و از دم تیغ بیدریغ لشکر بیگانه
چراغ عافیت رعایا در ایام مرده و صدمت جور بلا و فتن و شدت باد

و تند باد سموم و محن نهال امنیت و سلامت ارباب امن و یار از صغار
و کبار از بیخ و بن برآورده و خاطر هیچ کس محنت شامت سم و
زیگانه آسوده می گشت و بر همین نهج فصل زمستان گذشت و چون
چون از سهم شعله تیغ آفتاب تابان سپاه برودت زمستان
رو بفرار آورده و فصل شتا رخت خویش از این گنبد خضرا بیرون
برده نزدیک صحرای جاه بابل سپاه کشمیری و لشکر ترک مقابله یکدیگر
شدند از صدای کمانهای تیر اندازان جلادت شعار گنبد سپهر دوار
پر صدا شد از تیر باران کمانداران شجاعت آثار کلههای حسرت
از باغستان عمر بر باد سر رسیده و از دم تیغبان رمح دلاوران نیزه
گذار از قبیله جان رسیده نظم دو در پای آتش علم بر کشید ∴ زمانه بصحبت
قلم در کشید ∴ زمین چاک در خیم سپاره ریخت ∴ بیاد آتش آن
آسمان خاره ریخت ∴ بسی تیر چنگان فولاد دست ∴ بسعه گشادند
بازو و دست ∴ در آمد کمانهای چاچی بکوشش ∴ در آورد منزل آرا
بکوشش ∴ کمان کیانی در آمد بزه ∴ دو قبضه کمانی دو ابرو گره ∴ دو لشکر
همه اژدها و نهنگ ∴ بهم بر کشادند بازو بجنگ باز امرای کشمیر

اول کسانی که سپاه ترکان مقاتله نمودند جماعت ملک چاروره از نسل
چنداول بود و از لشکر ترکان اول شرف میرزا قریب پانصد سوار
همه جوشن پوش شمشیرهای آبدار حمله کردند روبرو مجادله و محاربه آوردند
از جماعت ملک علی چاروره و ملک تاجی چاروره چمچمی کبیر از دلاوران
شجاعت شعار بمقابله ایشان دست بمقاتله گشادند و داد شجاعت
و مردانگی چنانکه باید و شاید دادند و بسیاری از ترکان را مجروح ساختند
و بعضی را بر زمین انداختند از ضرب سنان یکی از دلاوران
است شرف میرزا چنان مجروح ساخت که بوصله عقبی ساخت
مس باسپ دیگر سوار شده رو بهزیمت نهاد چون ترکان دیدند
که لشکر کشمیر غالب آمد کسانی که ایشان از جانب یمین قرار آمدند علی بیک قریب
هزار سوار و میرزا از جانب یسار مقابله و دو هزار سوار از برای جنگ
و مجادله آمدند همه بهادران جنگجوی و دلاوران تندخوی و ملک
علی و ملک حسین رینه چاروره و ملک شمس چک و عیدی چک و نوروز
ملک از ذات جدا انست و در چهارده سالگی بسیاری از
لشکر ترکان را بزخم سنان جان ستان کشت و شیخ علی بت

نیز دست بمقاتله و محاربه ایشان گشودند و سعی تمام و اهتمام مالا کلام
در مبارزه و مجادله بظهور رسانیدند چه حکم قدیر بر آن شاید که تا تایید ربانی
و توفیق سبحانی مساعدت ننماید از سعی و کوشش بنده چه گشاید و از
دست جد و جهد آدمی را چه آید اگرچه ملک علی چاروره و حسین رینه
چاروره و ملک شیخ علی بت داد شجاعت و دلاوری دادند آخر
از دست تیر قضا از پا افتادند و چون ایشان که سرداران سپاه
بودند شربت شهادت چشیدند قریب هزار و ششصد کس از دلاوران
معرکه بقتل رسیدند و باقی راه گریز گرفتند و امرای کشمیر در آن معرکه
صحرای تاهتی جمع شدند و بار دیگر مجادله و انتقام ایستادند
و پای براه مخاصمت و معاندت نهادند و در آن وقت میرزا حیدر
سعید خان که در تبت بود نوشته فرستاد که از فلان تاریخ انواع
فتح بر روی ما گشادند و یکی از شعرا که در اردوی سعید خان بود این
تاریخ نوشته بکشمیر فرستادند بیت الحمد لله کان شاه عادل :
سلطان سکندر خاقان دوران : بر کسر اعدا او در روز هیجا قادر
شد آندم از لطف یزدان : تاریخ فتحش الحق که آمد : روز چهارم

از ماه شعبان و با وجود آنکه شکست بر کشمیریان واقع شد هنوز ایشان
در پی استعلام ترکان می بودند و هر جا که ترکان بار اقامت می گشودند امرای
کشمیر هم در تکمیل فنای ایشان می بودند اخر ترکان بی اختیار شدند و چون
آفتاب بثور رسید طرح صلح با امرای کشمیر انداختند و از راه لار
بجانب تبت آهنگ رفتن ساختند و چون ایشان در آخر بهار بیرون رفتن
ازین پرداختند وقت زراعت اگرچه تاخیر شده بود دهاقین بطلب
اشتغال نمودند اما چون فصل خزان رسید از آن کشت و زراعت
هیچ حاصل ندیده بودند و ثمره جو شالی خرمان نخندید و چندان قحط دا
شد که هیچ کس در این دیار یاد نداد مردم از غربت و فقیر بهلاکت رسیدند
و مخفی نماند و بعد از رفتن لشکر مغل امرای کشمیر طریق معاندت و مخالفت
یکدیگر را گذاشتند و پای استقامت بر جاده اتحاد و موافقت
داشتند و مسکن ملک کاجی چک در زینه پور مقرر کردند و ماگریان..
و ملک کاجی چک گاهی در شهر می بودند و گاهی در منازلی که در
رکنها داشتند اقامت می نمودند و گاهی در شهر بار سکونت
می گشودند و چند سال بر همین نمط گذشت و در تاریخ نهصد و چهل و چهار

ملک کاجی چک و بعضی از امرا را بخود متفق ساخته بمنازعت و مخاصمه ماگریان
در شهر نزول فرمود آخر آنها باز از آن رجوع نمودند و ابواب مخالفت
گشودند ملک کاجی چک چون این مخالفت و منازعت دید
با جمعیت خویش راه کوهستان هند گزید و در فصل خزان در آن ولایت
بود و در همین وقت ملک ریگی چک بجهة خواستگاری دختر رای جمو بعد
مشورت با ماگریان بولایت جمو نهضت نمود و چون در فصل ربیع اقطار
امطار سحاب بهار او شباخ اثواب شاهدان گلزار رشته و گرمی بازار
وی بهنگامه وصل شتابزدگی شد و بتان از آثار راح بار شاد بسته
و شاهد گلبن حله لعل زمرد بسته و مسافران بستان از گل و لاله در محل
راه یک ساله را طی کرده توجه بمنزل خود آوردند ملک کاجی چک باز
از ولایت کوهستان هند بمجادله و مخاصمه ماگریان بجانب کشمیر توجه نمود
و در قریه سوپور نزول فرمود و ماگریان در سوپور متحصن شده
بار اقامت گشودند و مستطر آمدن ملک ریگی چک می بودند و بعد یک ماه
ملک ریگی چک از ولایت جمو بشهر کشمیر رسیده طریقه مخالفت و معاندت
ملک کاجی چک کردند اگرچه نسبت بماگریان جمعیت ملک کاجی چک کم بود

اما ناچار ملک مذکور را بملک ریکی چک در شهر و بماکریان در مسو مور
مجادله و منازعه می بایست نمود آخر شجاعت و دلاوری کار فرمود
که ملک دولت و غازیخان و ملک زنیتو و ملک نوروز چک و سید
ابراهیم خان را بمقابله ماکریان گذاشت و خود بجماعتی از دلاوران کارکرده
چنانچه ملک محمد چک و درویش تکر و ملک محمد ناجی از آنها بود از برای
انتقام ریکی چک بجانب شهر قدم برداشت و علم مجادله و مقابله برافراشت
و ملک ریکی چک چون خبر آمدن ملک کاجی چک شنید در محله علاءالدین
پوره که قلعه مثال واقع شده بجمعیت خویش بمجادله و محاربه ایستاد و داد
شجاعت و مردانگی میداد بهر که روی می آورد و برا بقتل میرسانید بار از
هیبت ملک مذکور روی بگریز نهاد ملک کاجی چک خود بر در یک خانقاه
کاجی دار ایستاد و مردم را بمحاربه وی می فرستاد و درویش تکر که
یکی از مردان کارکرده بود و خواجه ابراهیم که یکی از معتمدان ملک کاجی چک
بود چون بمقابله ملک ریکی چک شدند بضرب سنان ملک مذکور را
از دار دنیا عبور نمودند و بعضی را چون بملک مذکور ملاقات واقع شد
از هیبت و هراس وی روی بگریز نهاد و در خانهای مردم پنهان شدند

و احوال ایشان چنانچه واقع بود بسمع ملک کاجی چک میرسید و از هیچ کس
اخبار ملک ریکی چک چنانچه اطمینان خاطر حاصل شود نمی شنید ملک
کاجی چک ویرا پیش خود طلبید و فرمود که شما را باید که جمعیت خود را همانجا
گذاشته بتفحص احوال ریکی چک باید نمود که کجاست و کیفیت احوال سپاهیان
ما که از برای انتقام او رفته بودند چگونه است ملک محمد ناجی چون از برای
انجام مراتب واحد قدم سعی و اهتمام پیش نهاد ویرا بملک ریکی چک نزدیک
خانقاه امیر به ملاقات افتاد اگرچه ملک محمد ناجی تنها بود و ملک ریکی
چک جماعتی کثیر همراه وی می نمودند اما از آنجا که شیوه دلاوران بی باک
و شیمه شجاعت شعاران چالاکست که هرگاه دست شجاعت و
جلادت بمخاصمه و مجادله برآرند از کثرت مخالفان و معاندان باک ندارند
اگرچه دشمن چون کوه باشد وقت کار او را کم از کاهی پندارند و چشم
بر قلت جماعت خویش و کثرت سپاه و اعدا نگمارند و بنیش تنها
چون شیر غران و سرهان بر اعدا اگرچه جمع کثیر باشند حمله آرند شجاعت
شعار جلادت آثار ملک ناجی تنها در جماعت ایشان درآمده و باکثر
آنها زخمهای کاری از دو پهره و باز بسلامت از آن معرکه برآمده خود را

بممالک کاجی چک رسانید و در آن وقت پیش ملک مذکور کم کسی مانده
بود چه اکثر مردمان کاری باطراف و نواحی فرستاده بود از آمدن
ملک محمد ناجی ویراقوتی روی نمود و ملک ریگی چک جمعیتی که داشت
متعاقب رسید و طریقه منازعه و مجادله گزید اما آن گروه چندان
وسعت نداشت که صفهای میمنه و میسره و قلب را آراسته قدم مجادله
و منازعه تواند برداشت لاجرم چند کس معدود در علم مقابله
ملک کاجی چک افراشت ملک محمد ناجی چند کس معدود در روبرو ایستادند
و از داد شجاعت و دلاوری می داد و چون ملک کاجی چک خود در عقب
بود هجوم عوام از پیادها و اهل شهر بسیار بود که تیری بپای اسپ ملک
ریگی چک رسید پس آهنگ گریز کردند و رواج عنایت ربانی
گلهای ظفر و اقبال از گلشن ملک کاجی چک شکفانید و محقق خواهد بود
که جماعت ماگریان که در قلعه سوپور بودند و چون خبر رفتن ملک کاجی چک
بجانب شهر از پی انتقام ملک ریگی چک شنیدند فرصت را غنیمت
شمرده و محاربه جماعت چکان از قلعه برآمدند و اگرچه چکان جماعتی
قلیل بودند اما همت ورزیدند و فرار ننمودند و دست شجاعت و جلادت

و محاربه کشودند و چون شیران دلاور حرب و قتال مخالفان شتافتند
آخر بمقتضای فحوای کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
ظفر یافتند و قریب سه سال حکومت ولایت کشمیر ملک کاجی چک
بود و در مدت مذکور حکومت این ولایت باستقلال و استبداد
می داشت و اعلام جلالت و بختیاری باوج عزت و فرق
کرامت می افراشت بالحقیقه پادشاه این ولایت وی بود و اسمعیل شاه
چون نسبت دامادی ملک مذکور داشت اسم بی مسمای شاهی بود
بهر خطبه و سکه مالک خیری و بکر بنود ملک کاجی چک در همه اوانی
که حاکم بود و بعضی از سران و سرداران که داعیه فتنه و فساد انگیزی
داشتند و علم مخالفت و معاندت رامی افراشتند بیدق ساخت
و نقش کسی از ایشان نمی پرداخت و بعد از چند مدت از گناه
آنها می گذشت و باز جاگیری بقدر مایحتاج بایشان مسلم می داشت
هرچند بعضی خاطر ورا بانقاطش می نمودند که قصد جان وی دارند اما او
کسی را بقتل نمیرسانید و اولاد او که اکنون بر سر سلطنت
و مراد باستقلال و استبداد می دانند و اگر دانند باید دانند همه

غنیمت احسان واکرام اوست وبعد ازان مدت که همایون پادشاه
شکست یافت و بر مسند حکومت هندوستان شیرخان نشست
ملک ابدال و ملک ریکی چک در تاریخ نهصد و چهل و نه میرزا حیدر
را که در هندوستان پیش همایون پادشاه بود آوردند و بجانب کشمیر
متوجه شدند و ایشان از راه پیره آمدند ملک کاجی چک از راه میر بهنور
با سپاه و اسباب و املاک بجانب هندوستان توجه نمود و میرزا
حیدر با امرای کشمیر اختلاط و آشنایی علی احسن الوجوه کرد و در آخر زمستان
بحکم کل نفس ذائقة الموت ملک ابدال ماکری رخت خویش از دار فنا
بدار بقا برد و ملک کاجی چک پیش شیرخان از برای استمداد رفته بود شیرخان
بتعظیم و تکریم تمام پیش آمده امداد وی فرمود در اوایل بهاران که سلطان
سپهر خصال بضرب تیغ نیر رفیع ممالک جهان را از سپاه برودت هوا
و شدت سرما خالی ساخت و باعتدال هوای ربیعی شاهدان گلزار
بپرداخت ملک کاجی چک از شیرخان استمداد نمود آهنگ کشمیر ساخت
چون میر بهنور رسید میرزا حیدر واهل و عیال خود را در قلعه اندرکوت
گذاشته با ملک ریکی چک و ملک عیدی رینه که از نسل جندان بود

و حسین ماکری قریب دو فرسنگ فرود آمد و ملک کاجی چک باراده
آنکه شهر را بدست آرد شب با جمعیت خویش بجانب شهر عنان
عزیمت تافت و چون میرزا حیدر ازین معنی خبر یافت باقدام وسعی
واهتمام مسابقت و پیش از آنکه ملک کاجی چک بمنزل مقصود رسد
و میرزا حیدر در دو تبه نار بار اقامت کشید و ملک کاجی چک نیز با سپاه
و لشکر آنجا رسید و در میانه دو سپاه جوی دو تبه نار بود و چند گاه
آنجا ابواب مخالفت و منازعت میگشادند و داد مخاصمه و مجادله
میدادند آخر بسبب طغیان آب مرد و ازانجا برخاستند
و تر و نیک راول پوره برای حرب صفهای لشکر آراسته و ملک
دولت چک و محمد ملک ناجی و ملک نوروز چک و میر سید ابراهیم جان
و از جانبی دیگر راه مجادله و مقاتله می نمودند و زخمهای دلاوران سپاه
ملک محمد ناجی را چنان مجروح ساخت که دران معرکه از عرصه دنیا
برون تاخت و ملک مذکور بر اسپی دیگر سوار شده باز بجانب
بپرداخت و اگرچه سپاهیان ملک کاجی چک چنانکه باید و شاید
دلاوری نمودند و راه شجاعت و جلادت را پیمودند اما زور بخت

شجاعت را چه یارای آنکه بمصعهای مقاومت نماید و قوت بازوی
جوانان دلیر را چه قدرت آنکه با سرنوشت تقدیر دست برو نماید ..
آخر ملک نوروز در جنگ کشته شد و ملک کاجی در جنگ شکست یافت
و عنان عزم جانب کوهستان هند تافت و میرزا حیدر ولایت
تبت ضبط کرد و اکثر کوهستان هند و تمام مملکت تبت را در تحت
تصرف خود در آورده و بفرب سیر ولایت گشاده ترویج علم و علما را حسن
وجه نمود و شریک دولت وی ملک عیدی رینه و ملک حسن
ماکری بودند و در همه ایام دولت وی را اطاعت می نمودند ملک
محمد ناجی که نسبت اخوت بملک عیدی رینه داشت آخر ملک عیدی
رینه و میرزا را بمبالغه تمام بخون وی در آورد و میرزا حیدر نیز مصلحت باید و شاید ..
تعظیم و تکریم وی میکرد و مخفی نماند که آخر رشته عهد و پیمان میان
میرزا حیدر و ریکی چک بود بسبب زور دست روزگار نا هموار
گسیخت و میرزا حیدر باتفاق ملک عیدی رینه و حسین ماکری از پی
گرفتن او بجانب ولایت کمراج شتافته و چون وی از این معنی
خبر یافت بکوهستان مذکور گریخت و واضح و لایح خواهد بود که میرزا حیدر

چنانچه در اوایل حال با اهل کشمیر سلوک می نمود و آخر بآن مستقیم نتوانست
بود رعایا و برایا از دست تطاول مغل بجان رسیده آخر ملک عیدی
رینه رشته عهد و پیمان بملک حسن ماکری و خواجه حاجی مستحکم ساخت
و باتفاق و تدبیر ویران کردن میرزا حیدر را پرداختند و منتظر فرصت
می بودند لحکم الامور مرهونة باوقاتها و در تاریخ نهصد و پنجاه و هشت
هجرت ملک عیدی رینه و جماعه مردم کشمیر اراده خراب کردن میرزا
حیدر کردند و کنکاش کردند که نواحی کوهستان کشمیر نیک ضبط نمی شود
جابجا لشکر باید فرستاد که تمام کوهستان کشمیر نیک قلم در تحت
تصرف آید و بعد از تعیین نمودن لشکرها از ملک محمد ناجی که در فراست
و کیاست یگانه روزگار بود و از جمیع علوم بتجربه بهره تمام داشت پرسید
که لشکر باید فرستاد یا نه ملک مذکور با وجود نسبت اخوت که
بملک عیدی رینه داشت از روی دیانت و کاردانی و مردانگی
آنچه که واقعی بود بعرض ایشان رسانید که لشکر باطراف فرستادن
مناسب نیست چرا که نام مردم کشمیر عهد و پیمانی که در میان بود بحال نماند.
اما قضا را چاره نیست گفته ملک مذکور قبول نا کرده لشکر را جابجا

فرستاده و این کینه و عداوت ملک عیدی رینه را و ملک محمد باجی
غالب آمد باتفاق یکان خراب ساخت خانخه کو رخواهد شد
و میرزا حیدر قرابهادر که برادرزاده او بود با جمعیتی کثیر از مغلان برای
ضبط کوهستان منذر تعیین کرد و ملک عیدی رینه و حسین ماگری
و خواجه حاجی را فرمود که جمعیت خویش را همراه نمایند و باتفاق ولایت
کوهستان منذر را بگشایند و همه از راه بزل از برای تمام این مرام نهضت نمودند
و از برای شکست لشکر مغل در کمین می بودند که چون محمد کوت رسیدند و
همه اهل کشمیر چه صغیر و چه کبیر از سپاه مغل مفارقت جسته اند و راه آمدن لشکر
بجانب کشمیر بسته و در کوهی بلند برآمده تمنی مخالفت و معاندت کشیدند
و طریق مخاصمت و منازعت گزیده چون جماعت مغل این خصومت و عناد
دیدند ناچار راه گریز بجانب بهرل گزیدند و چون ایشان بار اقامت در
بهرل کشیدند امرای ملک کشمیر ملک شمس رینه با امرای چند بعزت تمام شتافتند
تر متعاقب آنجا رسیدند قرابهادر میرزا و بعضی از سرداران مغل بدست ایشان
افتادند و بعضی دیگر رو بگریز نهادند چون بمقتضای قضای ربانی
و تقدیر سبحانی دولت و اقبال از میرزا حیدر روتافت لشکر را هر جا

کرد نواحی کشمیر فرستاده بود شکست یافتند از آنجمله ملا قاسم و ملا
بلاقی که از امرای او بودند و ضبط ولایت تبت می نمودند چون آن
وقت این رسید کار ملا قاسم بقتل انجامید و ملا بلاقی گریخت
پیش میرزا آمد و ملا عبدالله که وی نیز از امرای او بود و ولایت
شهبک بلشکر رفته بود و برا نیز همین روی نمود و چون قصبه باره
موله بار اقامت کشید بدست تعدی عوانان کار وی نیز
بقتل انجامید و کوکه مر که از جمله بهادران نامی بود برای ضبط کشتوار
فرستاده بودند هنوز بسر پله نارسیده در رکه آدون شکست
یافت و مقدار یک هزار و پانصد کس با کوکه مر کشته شدند
چو طالع نحوست نماید عمل زبان در زبان و خلل در خلل همی
نخواهد بود که چون امرای کشمیر مردی و تدبیر سپاه مغل را ویران
ساختند از راه پیر پنجال در آمدن بکشمیر پرداختند و میرزا حیدر
در آن هنگام اهل و عیال خود را در قلعه اندرکوت گذاشته از برای
انتقام امرای کشمیر قدم برداشت و لوای اقامت خویش بجانب
قریه دان پوره افراشتند آخر بعد مشورت با مردمان کار دیده

که بعقل و رای پسندیده تجربه بسیار در عمر خویش کرده بودند بمقتضای
خرد و عمل فرمودند تدبیر ایشان بران قرار یافت که امرای کشمیر را شبخون
باید آورد و در حالت غفلت کار از روزگار مخالفان بر آریم اما
آدمی اگر هر چند حیلها سازد و بانواع رای و تدبیر پردازد و بمراد جد و جهد
که تیر مراد بر هدف اندازد چون تقدیر سبحانی موافقت نماید از دست
سعی و اهتمام وی چه گشاید و از حیله عقل و خرد روی نماید بیت
اجل ناگهان یکسلاند رکاب عنان باز نتوان گرفت از شتاب ⁖
آخر چون سپاه مغل از اندرکوت بر اهل کشمیر شبخون آورده اند امرای کشمیر
ازان سبب خبر یافته بمجادله و مقاتله شتافتند چون قضای کار
چنان بود که میرزای مذکور تیر واحد در شاخ بندی غنیم از راه دروازه در آمده
در آنجا قصابی گاوی را پاک میکرد دید که سواری از بیرون در آمده بزبان
کشمیری پرسید که کوتنی میرزای مذکور زبان کشمیری خوب یاد نگرفته بود
جواب داد که نه فارسی بود و نه کشمیری قصاب دانست که مغل است
تبری که بکار کاو داشت از همان تبر زخمی انداخت که بشقیقه میرزا
رسید و از اسپ افتاد در تاریخ نهصد و پنجاه و نه میرزا حیدر ندای

کل نفس ذائقة الموت شنید و در آن معرکه بقتل رسید هر چند صاحب
شمشیر و اهل رای و تدبیر بود اما چون اختر نامساعد بابنی و توفیق سبحانی
مساعدت ننمود بیت پری که میانداخت کمان تقدیر حاشا که تواند
پیش شد تدبیر ⁖ هر چند که تدبیر کنند در بخود ⁖ لیکن نتوان شد بقضا
چاره تدبیر ⁖ بعد از کشته شدن میرزا حیدر را از روی دیانت و مروت
اهل کشمیر باعزاز و اکرام تمام بفرزندانش و نقره بها در میرزا پیش آمدند
و حرمت و عزت مرعی داشته اگرچه مردم کشمیر از میرزا بی قبولی دید
عهده ای مشاهده نموده بودند آنقدر باهل و عیالش شفقت
و مهربانی و ادب و نیکو سلوک نموده بموجب خواهش ایشان
با تمام حشم و خدم و اسباب نقد و جنس که از میرزای مذکور مانده بود
از راه تبت بکاشغر که وطن اصلی داشتند رسانیدند و در ان انقلاب
و فتور یک فلوس آنها ضایع نشد بیت بدی را بدی سهل باشد
جزا اگر مردی احسن الی من اسا پوشیده نماند که از ابتدای آبادی
کشمیر تا بتاریخ هفتصد و نه هجری از روی واقع تاریخ کشمیری که مورخان
متقدم کشمیری نوشته بودند در خیر تحریر آورده اند چنانچه بالا گذشت

واز برای اندک حاصلی که از وجه معیشت تاریخ نویسان باز یافت
نموند آنها دست از نوشتن احوال پادشاهان کشمیر باز خواستند
ونام وناموسی که از سخن تا قیام قیامت زنده می داشتند عبث
وناپود ساختند **بیت** زهی سکه کیمیای سخن که نی محو گردد نگردد
کهن رقم سنج وحی فرستادگان شرف نامهٔ آدمی زادگان
الحال کمترین مریدان با اخلاص رئیس الملک حیدر ملک ولد حسن ملک
ابن ملک محمد ناجی که فضل چند افت بخطاب چغتایی سرافراز و ممتاز
گشت در احوال سلاطین گذشته از ابتدای هشتصد و پنجاه و نه
هجری که مورخان کشمیر دست از نوشتن باز داشته بودند و پاره
از واردات و سرگذشت خود و از سلوک مردم ابنای جهان که بظهور
آمده است چنانچه مذکور خواهد شد اختصار مرقوم قلم بیان گردانید
والله الموفق بالاتمام **نظم** برانم زبان ماضی سخن که نو کردم این
داستان کهن در ایام عهد جهانگیر شاه فرازنده تخت و تاج و کلاه
خدیو جهان شاه انجم سپاه خداوند تاج و خداوند جاه سکندر
منش خسرو کامکار فریدون فر شاه عالی تبار بداد و دهش این

ارجمند جوان کردار سر جهان بخند مدار فلک محور کاینات
محیط زمین مرکز شش جهات بعدل و بداد و بفرمان دهی برارست
بسیار اورنگ شاهنشهی سطرلاب ملیش تقویم و رای رصد بند دانش
مجسطی گشای مدبر سپهر و مدار زمان مطیع خدای و مطاع جهان
سپهر برین خلعه بردوش خدیو فلک کهترین چاکرش جهان رسم دارو
دهش بر نهاد که شد نام کسری و حاتم زیاد جهانداری آیین جهان
کرم که آمد ساوی اخص با اعم جهان کرد رفع فساد از همه که باهم نشینند گرگ و رمه

الهی تو آن شاه مسکین نواز
که داری در لطف بر خلق باز
نگهدار در آتش خشم خویش
تو پاینده داری بلطف خودش

حسب الامر اعلی تاریخ بیستم شهر ذیحجه الحرام سنه ۱۱۸۵ باتمام رسید
کتبه العبد المذنب ابن لطف الله علی الهروی
غفر الله ذنوبهما و ستر عیوبهما



